

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال هجدهم، شماره اول، بهار ۱۴۰۱ Scopus

صص ۱۱۴ - ۷۲

مکان و فضا: خوانشی انتقادی

دکتر رسول افضلی - دانشیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.
دکتر مرجان بدیعی ازنادهی - استادیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.
دکتر کیومرث یزدان پناه درو - استادیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.
عظیم زمانی* - دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۰۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۰/۰۷

DOR:20.1001.1.17354331.1401.18.65.3.9

چکیده

این پژوهش با رویکردی بنیادی و با استفاده از روش تحلیلی- توصیفی انجام پذیرفته است تا حوزه کاربردی مقوله‌های فضا و مکان را در ارتباط با خاستگاه فلسفی آن‌ها مورد مذاقه و واکاوی قرار دهد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد، علاوه بر دیدگاه سنتی (پوزیتیویسم)، سه مکتب- پدیدارشناسی، مارکسیسم و پُست‌مدرن- مهم‌ترین تأثیر و بیشترین حجم مفاهیم را درباره دو مقوله فضا و مکان دارند. در این میان، رویکرد مارکسیستی، روابط اجتماعی، حوزه‌های مصرف و تولید سرمایه‌داری و تناقضات این نظام را در فضا مد نظر قرار می‌دهد. مکتب پُست‌مدرن بیشتر به روابط سلطه و قدرت در فضاهای بخش‌بندی شده اشاره دارد؛ و مکتب پدیدارشناسی بیشتر به مفهوم تجربه‌زیستی در مکان توجه دارد و فضا مندی در این‌جا اهمیت ثانویه می‌یابد. همچنین، مکاتب سه‌گانه، از دیدگاه دکارتی درباره فضا و مکان به‌عنوان مقوله‌ای مطلق، فاصله می‌گیرند و به‌سوی فضا به مثابه فرایند و حوزه روابط و مکان به مثابه تجربه زیسته می‌روند.

واژه‌های کلیدی: مکان، فضا، پدیدارشناسی، مارکسیسم، پست‌مدرن.

۱. مقدمه

به نظر می‌رسد مهم‌ترین و رایج‌ترین تعریف در ارتباط با فضا این تعریف باشد که: فضا عبارت است از رابطه میان اشیا و پدیده‌ها (Madanipour, 2000:5). اما، در عمل چه به صورت آگاهانه و یا ناآگاهانه این تعریف از فضا معمولاً در جامعه علمی کشور جنبه کاربردی یافته است؛ فضایی مطلق و دکارتی که بازمانده عصر مدرن می‌باشد، یعنی نگاه به فضا به عنوان امری ثابت و با مختصات مشخص. نتیجه این امر را می‌توان در غلبه رویکرد پوزیتیویسم و به‌ویژه دیدگاه فضایی بر جو آکادمیک کشور دانست. بطوری‌که، شواهد آن در حوزه‌های مختلف مطالعاتی کشور و نیز حجم وسیع کتاب‌ها و مقاله‌های کمی به‌درستی مشاهده و درک می‌شود. این همان دیدگاهی است که سعی دارد با زمان‌مند کردن واقعیت و وجود انسانی، عملاً فضا را نابود کند. در این دیدگاه، فضا به صورت ازلی، ثابت، همگن، شبکه‌بندی شده و دارای مختصات و قابل اندازه‌گیری است. این دیدگاه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با ظهور دیدگاه فضای ارتباطی لایب نیتس (۱۷۱۶-۱۶۴۶) ریاضی‌دان و فیلسوف بزرگ آلمانی و متعاقباً دیدگاه نسبی انیشتین به چالش کشیده شد.

از سوی دیگر، از دهه ۱۹۶۰ به بعد مفهوم قرن بیستمی علم، به‌غایت بازنگری شده و از بنیان‌های سخت و استوار آن که بر پایه مفهوم «مکانیکی» از واقعیت استوار بود، کنده شد. این جو فلسفی-علمی پیش از هر چیز، از پیشرفت‌های علوم طبیعی و به‌ویژه از علم فیزیک در سال‌های اولیه قرن جدید متأثر بود.

مکانیک کوانتوم، نظریه‌های نسبیت عام و خاص انیشتین، اصل عدم قطعیت آیزنبرگ و دیگر تحول‌ها، عناصری از احتمال و عدم قطعیت در برابر مفهوم قانون علی، عینیت جهان خارجی و حتی مقوله‌های کلاسیک زمان، مکان و فضا برپا داشت (Mohammadpour, 2010:199). در گذشته، نظریه مدرن بیشتر به «زمان» علاقمند بود و آن را به مثابه حوزه پویای تغییرات اجتماعی در نظر می‌گرفت و در مقابل، فضا عنصری مرده، ثابت و بی‌تحرك تلقی می‌شد که حرکت‌های تاریخ آن را به پیش می‌برد (Barker, 2012:625). در این میان، از دهه ۱۹۷۰ میلادی علایق رو به رشدی نسبت به طرح پرسش از فضا و مکان به وجود آمده است. بطوری‌که، بسیاری از

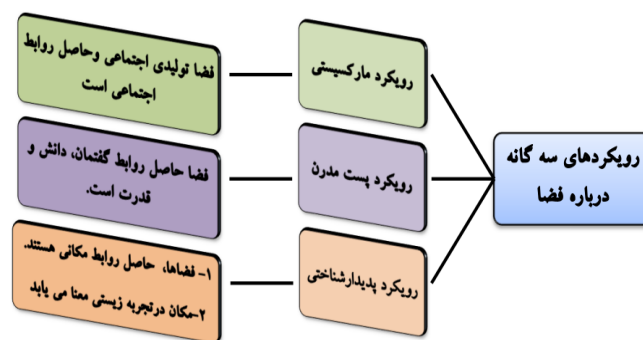
جغرافیدانان انسانی، در سال‌های اخیر مفهوم مکان را دوباره در دستور کار خود قرار داده‌اند. این تأکید که «مکان موضوعیت دارد» به شعار رایج دهه ۱۹۸۰ تبدیل شد (Massy, 1984:60) و در نتیجه، استناد مکرر به مسائل «یکتایی^۱» «موقعیت‌مندی^۲» و «چشم‌اندازگرایی^۳» در اندیشه جغرافیایی شدت یافته است (Agnew, 1989:9-29). از این رو تصدیق متفاوت بودن مکان‌ها و نیز اهمیت این تفاوت‌ها، در تأثیرگذاری بر شیوه تبیین مسئله بار دیگر اهمیت یافته است.

پژوهش حاضر درباره مکان و فضا، بی‌شک تا جایی کوشیده است که دغدغه تحلیل‌گران فضایی سنتی درباره فضا، دل‌مشغولی مارکسیست‌ها و پست‌مدرن‌ها به روابط اجتماعی، عوامل ساختاری و قدرت و سلطه، و رجوع انسان‌باورانه به سوژکتیویته پدیدارشناسان، معنای مکان و تجربه مکانی، فضا، مکان و مفاهیم مربوط به آن‌ها را در معنای گسترده کلمه با یکدیگر سازش دهد. با این حال در بحبوحه رواج دوباره علاقه به مکان و فضا و اشتیاق تجربی به آن‌ها، نواقص روش‌شناختی و فلسفی ریشه‌داری آشکار است. از دیدگاه این پژوهش، مسئله به‌طور کلی به ناکامی بیشتر پژوهش‌ها در ساخت سرشت هستی‌شناختی و معرفت‌شناسی بنیانی پروبلماتی فضا و مکان بر می‌گردد. برای مثال ما با نوعی غفلت نسبی، نسبت به اصول مبنایی مواجهیم که بسیاری از پژوهشگران و نظریه‌پردازان، فهم خود از مکان و فضا؛ یعنی شیوه بنا کردن «ابژه»^۴ خاص پژوهش‌شان را بر آن‌ها بنا می‌کنند. این غفلت به دلایل زیادی مسئله آفرین است؛ به‌ویژه به این دلیل که مانع از تدوین رویکرد دیالکتیکی به مسئله مکان و فضا شده و به این ترتیب عمده پژوهش‌ها درباره مکان و فضا را به‌صورت آگاهانه یا به‌طور ناآگاهانه در قیدوبندهای محدودکننده فلسفی دکارتی گرفتار کرده است. در این مقاله سعی بر آن است تا ضمن اشاره به خوانش دکارتی درباره مکان و فضا، نظرات مکاتب سه‌گانه پدیدارشناسی، مارکسیستی، و پست‌مدرن که مبتنی بر نقد دیدگاه معیار است را مورد واکاوی قرار دهیم. لازم به ذکر است که

-
1. Singularity
 2. Positioning
 3. Perspectives
 4. Problem
 5. Object

مباحثی که در این مقاله به آن می‌پردازیم بیانگر دیدگاه‌های چهارگانه: پوزیتیویسم، مارکسیستی و پسامارکسیستی، پدیدارشناسی و پست‌مدرن و مقایسه این رویکردها با یکدیگر است و لزوماً به معنای برتری هیچ‌یک از دیدگاه‌ها بر دیگری نیست.

شکل (۱): رویکردهای سه‌گانه درباره فضا



۲. روش پژوهش

این پژوهش بنابه ماهیت خود پژوهشی بنیادی و مبتنی بر روش توصیفی - تحلیلی و با رویکردی انتقادی می‌باشد و در آن سعی شده است که مبانی رویکرد غالب را از دیدگاهی انتقادی مورد واکاوی و نقد قرار دهد. منابع مورد استفاده آن بنابه ماهیت مقاله، از نوع اسنادی و با ارجاع به منابع کتابخانه‌ای گردآوری شده است.

۳. مبانی نظری

۳-۱. مکان

در فرهنگ لغت وبستر پنجاه و دو تعریف مختلف برای واژه مکان ارائه شده است. در فرهنگ لغت آکسفورد (۱۹۹۷) واژه مکان، «یک محل قابل تعریف و شناسایی برای موقعیتی که از ارزش‌های بشری اشباع شده»، تعریف شده است. بنابراین، مکان صرفاً یک جا نیست، بلکه جایی خاص است با مختصات مشخص. آنچه آن را خاص می‌کند امتزاج آن با ارزش‌های بشری خواهد بود (Afzali, 2017: 6-7). شکوئی از مکان به عنوان کانون علم جغرافیا یاد می‌کند (Shokouhi, 2008: 280).

با این وجود که مکان یکی از مفاهیم بنیادی در جغرافیا است اما معنای دقیقی از آن وجود ندارد. مویر معتقد است ادبیات جغرافیا درباره مکان غالباً غیرقابل فهم، مبهم و گیج کننده است. بخشی از این مشکل ناشی از این حقیقت است که جغرافی دانان می کوشند تا معنای تخصصی دقیقی را برای واژه های مربوط به مکان پیدا کنند (Badiee Azandehi and et al,2008:159).

در این میان، جغرافیای انسانی هم به مکان و هم به فضا اهمیت می دهد؛ بطوری که برخی آن را «مطالعه نظام مند آنچه که مکان ها را یگانه و منحصر به فرد می سازد» تعریف کرده اند، و برخی دیگر، آن را عبارت از «بررسی سازماندهی فضایی فعالیت انسانی» دانسته اند که در تعریف اول بر مکان و در تعریف دوم تأکید بیشتری بر فضا شده است (Flint,2006:2). جانستون و اگنیو بر این باورند مطالعه مکان برای هرگونه فهمی از جغرافیای سیاسی الزامی است. مکان، بافتی مناسب برای شکل گیری هویت های سیاسی و بازشناسی علایق سیاسی فراهم می آورد و از این رو فعالیت سیاسی را می توان حول محور مکان سازماندهی و تجهیز کرد. افزون براین، قدرت در چارچوب مکان پی ریزی و مورد استفاده قرار می گیرد. مکان ها واحد، مجزا و درعین حال به یکدیگر وابسته اند و صحنه زندگی روزانه مردم هستند. در واقع، مکان جایی است که تجربیات روزانه مردم در آن شکل می گیرد (Badiee Azandehi and et al,2008:161). بنابراین، مکان، مرکز عمل آگاهانه و اراده انسان هاست. مرکزی است که در آن از رویدادهای مختلف، تجربه زندگی می آموزیم. رویدادها و عملکردهای آگاهانه، تنها در ساخت مکان های پراهمیت جلوه می کنند. هویت هر مکان، از سه عامل تشکیل شده است: ۱. عوامل مشخص طبیعی و نمود ظاهری آن ۲. فعالیت های مشاهده پذیر و کارکردها ۳. مفاهیم یا نمادها. مکان کانون علم جغرافیاست و تفاوت ها و گوناگونی های مکانی بسیار زیاد است. این گوناگونی ها نتیجه ی عوامل مؤثر داخلی و خارجی می باشد.

با این حال، سردرگمی درباره اصطلاح مکان ظاهراً نتیجه نه فقط یک مفهوم رسمی در انتظار تعریف دقیقی است، بلکه همچنین بیانی خام و متغیر از تجربه جغرافیایی است. در نتیجه از طریق تحمیل تعاریف دقیق اما قراردادی نمی توان به روشنی و وضوح دست یافت. بلکه می باید

روشنی و وضوح را از طریق بررسی اتصالات بین مکان و مبانی پدیدارشناسی جغرافیا جستجو کرد. یعنی آن تجارب مستقیم از عالم که تمامی دانش جغرافیا آن را پیش فرض می‌گیرند. به باور رلف که کمک مهمی به بسط رویکرد پدیدارشناسانه در جغرافیا کرد، اساساً جغرافیا مبنایی پدیدارشناسانه دارد؛ و شناخت مکان با دیدگاه پدیدارشناسانه امکان‌پذیر است (Relph, 1976:29-33). از نظر پاسن نیز: «علم جغرافیا در واقع دارای یک بنیان پدیدارشناسی است؛ به بیان دیگر می‌توان گفت، علم جغرافیا از خودآگاهی جغرافیایی استنتاج می‌شود». جغرافی دان و جغرافیا تنها در جامعه‌ای وجود دارند که دارای حس جغرافیایی باشد. اریک داردل نیز در این باره معتقد است: واقعیت جغرافیا بیش از هر چیز «مکانی» است که یک نفر در آن حضور دارد و شاید مکان‌ها و منظرهایی که او به خاطر می‌آورد، و در مرحله بعد مفاهیم رسمی محل، منطقه و یا اشکال زمینی قرار دارند. در این صورت باید گفت، فضای جغرافیایی به صورت یکنواخت و همگن نیست بلکه دارای نام و نشان مخصوص به خود است. مکان در پدیدارشناسی، «فضای زیسته» خوانده می‌شود؛ جایی که محل عینیت یافتن ارزش‌ها و تجارب انسانی است. هدف از پدیدارشناسی مکان، شناسایی کاراکترهای گوناگون مکان و خصوصیات محسوس و غیرمحسوس آن است که ضمن وفاداری به ماهیت مکان‌های خاص در پی تعمیم معنی آن به الگوهای وسیع‌تری از ساختارهای اصلی و ارتباط متقابل انسان با مکان است. از دیدگاه پدیدارشناسی، پدیداری مکان به میزان و چگونگی ادراک و التفات‌ذهن انسان وابسته است؛ و پدیدارشناسی به مراتب بازگشت به خود اشیا برمی‌گردد. پدیدارشناس نظریه‌پرازی نمی‌کند بلکه بر ملاحظه دقیق پدیدارها و سپس توصیف آن‌ها می‌پردازد. براین اساس، در پدیدارشناسی مکان تجربه اصلی‌ترین رکن در ادراک است (Badiee Azandehi and Pouyandeh, 2013:3).

۲-۳. فضا

از آنجا که انسان و فضا در مرکز مطالعات جغرافیایی و جغرافیای سیاسی قرار دارد (Hafeznia and Ghaderi Hajat, 2016:33). لذا تعریفی جامع از این اصطلاح در این جا ضرورت می‌یابد. در فرهنگ آکسفورد بیش از نوزده معنی برای واژه‌ی فضا ذکر شده است؛ از جمله: «گستره‌ای

پیوسته که در آن اشیاء وجود دارند و حرکت می‌کنند»، «مقداری از یک منطقه که چیز خاصی آنرا اشغال می‌کند یا برای هدف خاصی در اختیار گرفته شده است.» و «فاصلهٔ میان نقاط و اشیاء». این معانی نشانگر برخی موارد درک مشترک از این واژه‌اند که در زندگی روزمره به کار می‌رود. همچنین تصویرگر پیچیدگی این مفهوم و اشاره‌گر به مباحثی عمیق و ریشه‌دار درباره‌ی فضا که مدت‌هاست مطرح‌اند (Madanipour, 2000:5). فضا مفهومی است که در علوم همچون جامعه‌شناسی، اقتصاد، معماری، شهرسازی، برنامه‌ریزی شهری، جغرافیا و غیره بکار گرفته می‌شود و فصل مشترک پدیده‌هایی است که با هم در کنش متقابل هستند؛ مثلاً فضا در جغرافیا شامل طبیعت و تمامی منابعی است که می‌تواند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با نیازهای انسان درگیر شده و فرمی جدید بر روی زمین ایجاد کند (Hafeznia and et al, 2013:3). پیچیدگی مفهوم فضا، همانند سایر مفاهیم متافیزیکی، باعث شده است تا برخی از متفکران در برابر شکار مفهومی آن عجز نمایند. برای مثال کیت و پایل اظهار می‌دارند: «به‌ندرت روشن است که فضا، واقعی، پنداری، نمادین، استعاری، یا چیز دیگر است» و یا آندرو سایر، جامعه‌شناس رئالیست به اسرارآمیز بودن فضا با وجود آشنا بودن آن اشاره دارد (Afroq, 2015:35).

اما منظور از فضا چیست؟ همانگونه که دورن مسی معقولانه هشدار می‌دهد، «فضا» و «فضایی» به طور مرتب استفاده می‌شوند، گویی معنایشان روشن است، اما نویسندگان عموماً نمی‌توانند بفهمند که آن‌ها- یعنی این واژگان- تفسیرهای بسیار متفاوتی دارند (Messey, 1992:66). وضعیت پیچیده‌تر هم می‌شود هنگامی که می‌بینیم واژه‌ی فرانسوی «Espaces» طیف گسترده‌ای از معانی واژه «Space» را در برمی‌گیرد. در انگلیسی، برخی از معانی دیگر را می‌توان به ناحیه، منطقه، مکان یا قلمرو برگرداند. لوفور تولید فضا را با این گفته آغاز می‌کند که تا همین اواخر یک دیدگاه مسلط درباره فضا بود؛ دیدگاهی که بر تقسیمی مبتنی بود که دکارت بین جوهرذهنی و جوهر عینی برقرار کرده بود. فضا پیش از این بر مبنای امتداد تبیین و برحسب مختصات، خطوط و صفحه‌ها، آن‌گونه که در هندسهٔ اقلیدسی مطرح بود، فهمیده می‌شد. کانت با تصور فضا و زمان به‌سان شکل‌های احساس که کل تجربه را ساختار می‌دهند، این تصویر و برداشت را پیچیده‌تر کرد. از نظر لوفور برخلاف کانت، دیگر نمی‌توان فضا و زمان را به‌مثابه شرایط اولیه

تجربه تقلیل داد، بلکه تجربه کردن آنها مستقیماً به شرایط تاریخی‌ای بستگی دارد که فضا و زمان درون آن تجربه می‌شود. از دید لوفور این شرایط تاریخی مستقیماً به شیوه تولید و از این رو به تولید فضا پیوند می‌خورد (Elden, 2014: 74-75).

۳-۳. هستی‌شناسی مقوله‌های فضا و مکان

پرسش هستی‌شناسی، پرسش از چیستی^۱ و ماهیت و شکل واقعیت اجتماعی را نشانه می‌رود. پرسش این است که آیا جهان پدیده‌های اجتماعی، جهانی عینی و واقعی با موجودیتی خودآیین بیرون از ذهن انسان و مستقل از تفسیرهای ارائه‌شده سوژه از آن است یا هر آنچه وجود دارد برساخته ذهن سوژه است و خارج از آگاهی وی بی‌معناست؟ به عبارت دیگر، از نظر هستی‌شناختی، این پرسش مطرح است که آیا پدیده‌های اجتماعی، اشیای فی‌نفسه‌اند یا بازنمایی اشیاء (Mohammadpour, 2017: 19). بنابراین، این مسئله که مکان و فضا مقوله‌های عینی یا ذهنی یا ترکیبی از این دو هستند، محور مباحث هستی‌شناسی آنهاست (Afzali, 2017: 6).

در نگرش مارکسیستی، مکان به‌سان لحظه‌ای از فضای سرمایه‌دارانه، جایی است که زندگی روزمره در آن جای می‌گیرد. و به این ترتیب مکان را می‌توان به‌سان فضای به پراکسیس^۲ در آمده فهمید. از دیدگاه پدیدارشناسانی چون «کریستیان نوربرگ شوتز» بخش کامل و درستی از وجود است. از این دیدگاه، مکان چیزی بیش از یک محل انتزاع است و نه تنها به یک محل جغرافیایی اشاره دارد، بلکه مؤید کاراکتر اصلی یک جا، که موجب تمایز آن از سایر جاها می‌شود، نیز هست. معنی اساسی مکان نه از موقعیت‌ها می‌آید (دیدگاه متعارف) و نه از کارکردهایی جزئی و بدیهی که مکان‌ها دارند و نه از اجتماعی که آن مکان را اشغال می‌کند (دیدگاه مارکسیستی) و نه از تجارب سطحی و معمول دنیوی-هرچند که تمام این‌ها جنبه‌های متداول و شاید ضروری مکان‌ها هستند. اما جوهر مکان در قصدیت به شکل عمده ناخودآگاهانه‌ای نهفته است که مکان‌ها را به‌عنوان مرکز عمیق هستی انسان تعریف می‌کند (Relph, 2011: 50).

1. Whatness

۲. Praxis یا همان عمل ماتریالیستی؛ مقوله‌ای مارکسیستی است که در نتیجه آن کارگر با تلفیق تئوری و عمل به خودآگاهی می‌رسد.

به طور کلی، واکاوی مفهوم فضا نیز در این پژوهش نشان می‌دهد که این مقوله در دیدگاه‌های سه‌گانه مقوله‌ای تماماً عینی و فیزیکی نیست، بلکه سرشار از معنا (پدیدارشناسی) یک برساخت اجتماعی (دیدگاه مارکسیستی) و یا اسیر ساخت‌های گفتمانی و بازی‌های قدرت (پست‌مدرن) می‌باشد. در این باره ادوارد رلف بر این اعتقاد است که فضا نه در ذهن است و نه در جهان، بلکه فضا در جهان است به‌عنوان بخشی از تجربه روزمره ما (Relph, 2000: 35-50). همچنین ژاک دریدا اندیشمند فرانسوی مکتب پُست‌مدرن در مصاحبه‌ای درباره هنرهای دارای ساختار فضایی، تأیید می‌کند که: «با آمادگی بیشتری می‌گویم مکانی تا بصری ... زیرا مطمئن نیستم که فضا به ظاهر ختم شود ... فضا فقط مشهودات نیست» (Madanipour, 2000: 148).

۴-۳. معرفت‌شناسی مقوله‌های فضا و مکان از دیدگاه مکاتب مختلف فلسفی در جغرافیا

معرفت‌شناسی نظریه‌ای در باب معرفت یا دانش است؛ نظریه یا معرفتی درباره روش پایه‌ی دانش؛ نظریه‌ای که بیان می‌کند: چطور انسان به معرفت از جهان اطراف خود دست می‌یابد؟ چطور آنچه را که می‌دانیم، می‌دانیم؟ (Mohammadpour, 2010: 43) و پرسشی است درباره رابطه بین چیستی و کیستی (و خروجی این رابطه).

در این بُعد به دانش‌پذیری واقعیت اجتماعی توجه و فراتر از همه این‌ها بر رابطه مشاهده‌گر و واقعیت مشاهده‌شده تمرکز می‌شود (Mohammadpour, 2017: 19). به طور کلی معنا دار بودن فضا، شناخت آنرا متأثر کرده است به گونه‌ای که هم سوژه و هم ابژه به شکل مستقیم تحت‌تأثیر آن هستند. فاعل شناخت به واسطه ابعاد پیچیده فضا و مکان، اغلب آنرا پدیده‌ای به طور کامل بصری نمی‌داند و رویکردهای مختلفی به آن دارد. همچنین فضاهای مطالعه‌شدنی هم لایه‌های معنایی گسترده‌ای دارند که تنها با مشاهده شناخت‌پذیر نیست. برای مثال سنت‌ها، فرهنگ‌ها اعتقادات و جهان‌بینی انسان‌ها موجب نگاره‌های متفاوتی به مقوله درون و بیرون فضا می‌شود؛ مثلاً گرچه در غالب زبان‌ها، واژه‌هایی برای تمایز درون و بیرون وجود دارد، در زبان ژاپنی هیچ توصیفی برای درون و بیرون وجود ندارد (Afzali, 2017: 15).

در میان رویکردهای مختلفی که در این پژوهش مورد واکاوی قرار گرفته‌اند، پوزیتیویسم رویکردی عینی‌گرا به مقوله‌ی معرفت دارد. عینی‌گرایی، رویکردی معرفت‌شناختی است که اشیا

یا ابژه‌ها را به‌مثابه‌ی پدیده‌هایی دارای معنای ذاتی می‌بیند. این معنا مستقل از آگاهی انسان وجود دارد و در انتظار کشف‌شدن به‌وسیله‌ی سوژه است. این نوع معرفت‌شناسی با هستی‌شناسی واقع‌گرا و با رویکرد اثباتی ارتباطی تنگاتنگ دارد و خود به دو شاخه‌ی اصلی تجربه‌گرا و خردگرا تقسیم می‌شود (Mohammadpour, 2010: 43-49). در این دیدگاه همه‌ی علوم اجتماعی، از جامعه‌شناسی گرفته تا اقتصاد و روان‌شناسی، بر این اصل بنا نهاده شده‌اند که به‌لحاظ تجربی و مفهومی معرفت و حقیقت قابل کشف و بازنمایی یک دنیای عینی امکان‌پذیر است (Barker, 2007: 52-53).

در دیدگاه مارکسیسمی که در چارچوب نظریه‌ی انتقادی قرار می‌گیرد، واقعیت تاریخی و توسط ارزش‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جنسیتی شکل می‌گیرد و همواره در خلال زمان تبلور می‌یابد (Mohammadpour, 2013: 31). در این میان پدیدارشناسی درصدد درک لایه‌های عمیق معنایی تجربه‌های زیسته‌ی برخی افراد درباره‌ی یک مفهوم یا پدیده است. این روش به بررسی ساختار آگاهی در تجربه‌های انسان می‌پردازد (Mohammadpour, 2013: 86) و بر طبیعت و واقعیت متمرکز دارد، نه به‌عنوان وجودی مطلق که صرفاً در خارج از ما قرار دارد، بلکه به‌عنوان وجودی مشروط به بررسی و بازرسی دقیق انسان، تعامل و مشارکت خلاق (Bognar, 2000: 183). در این رویکرد، هدف پژوهش اجتماعی ایجاد درکی از زندگی اجتماعی و کشف چگونگی شیوه‌ی خلق معنی توسط افراد در شرایط طبیعی است (Newman, 2013: 184). در پدیدارشناسی شناخت همواره شناختی پرسپکتیو است؛ چرا که ابژه هیچگاه در تمامیتش آشکارگی پیدا نمی‌کند، بلکه در چشم‌اندازی محدود و مشخص آشکار می‌شود (Zahavi, 2013: 63). در این دیدگاه همچنان که مرلوپونتی اشاره دارد، مکان بیش از هر چیز یک ساختار است؛ شبکه‌ای از ارتباطات که بیانگر جنبه‌های خاص از آگاهی و تجربه‌ی انسانی است (Partovi, 2013: 74). مکان‌ها مستقل از ما وجود ندارند. در مکتب پُست‌مدرن، نقطه‌ی شروع آن است که «معنا» به‌هیچ‌وجه از خلال رابطه با چیزی خارج از زبان به‌وجود نمی‌آید؛ مطلقاً هیچ‌چیزی وجود ندارد که بتوانیم با استفاده از آن معنا را تضمین کنیم، یعنی هیچ «مدلول متعالی» وجود ندارد (Craib, 2014: 234). بنابراین، هیچ معرفت‌شناسی عام و جهان‌شمولی وجود ندارد؛ همه‌ی ادعاهای حقیقت درون‌گفتمان‌ها شکل

می‌گیرند و هیچ موقعیت ممتاز ارشمیدسی برای مطرح کردن ادعاهای ارزیابانه به صورت خنثی وجود ندارد. به عقیده رورتی معرفت در بهترین حالت به میزان توافق اجتماعی بر سر سستی خاص اشاره دارد (Rorty, 2014: 249).

شکل (۲): حوزه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مکاتب چهارگانه درباره فضا و مکان



۳-۵. گسست‌های معرفت‌شناسانه

مفهوم گسست شناخت‌شناسانه تا حدودی بر مفهوم گسست در اندیشه گاستون باشلار استوار است. در واقع این ایده بیانگر این است که در تاریخ تکامل علم نمی‌توان فراشد تکاملی عقلانی یافت، ایده‌ای است که بسیاری از متفکران از جمله فوکو، تامس کوهن و پل فایرابند، به آن دست یافته‌اند.

به‌طور کلی سه دیدگاه اصلی (نیوتن، لایب‌نیتس و انیشتین) در باره مقولات زمان، فضا و مکان وجود دارند که هر سه مبتنی بر گسست‌های معرفت‌شناسانه از دیدگاه‌های قبلی خود می‌باشند. دیدگاه اول، مربوط به ایزاک نیوتن نابغه تاریخ فیزیک جهان است. در این دیدگاه، زمان و به طبع آن فضا قسمتی از ساختارهای اساسی جهان است؛ یعنی زمان بُعدی است که اتفاقات جهان پشت سرهم در آن رخ می‌دهند و فضا، مکان این اتفاقات. بنابراین، در این دیدگاه که همه چیز را به صورت ریاضی و کمی و قابل اندازه‌گیری می‌دانست، زمان و فضا قابل اندازه‌گیری و قادر به نمایش در آمدن به صورت کمی هستند. با از دست دادن نفوذ دیدگاه ناحیه‌ای در جغرافیا (۱۹۲۰-۱۹۶۰)، در اواخر دهه ۱۹۵۰ به تدریج رویکرد فضایی یا همان تحلیل مکانی

جای آن را گرفت و تا همین زمان نیز هم به عنوان یک موضوع پژوهشی مهم در قرن باقی مانده است (Kaplan and et al, 2012: 16-17). در رویکرد فضایی، ویژگی اصلی مطالعات جغرافیایی تمرکز بر فضا، بویژه فاصله بعنوان یکی از اجزای فضاست (Johnston, 1991: 96-100). در این دیدگاه، فضا زمینه‌ای برای جغرافیا جهت موضوع مستقلی برای مطالعه همانند علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی بود و حاصل تلاش جغرافی‌دانان مطرح به عنوان علم فضایی است (Afroq, 2015: 9).

از نظر نیوتن فضای مطلق، بنا به طبیعت خود، و بدون رابطه و انتساب با شیئی بیرونی، همیشه همانند و حرکت ناپذیر باقی مانده و ما رخدادها را در چارچوب آن ثبت و ترسیم می‌کنیم. در اندیشه نیوتن، فضا بی‌نهایت و پیشینی است، و گواهی است تجربی بر خدای حاضر مطلق (Afroq, 2015: 36). در اندیشه دوئالیسمی دکارتی نیز فرض بر این است که چون ما جوهر را از طریق دو خصلت نسبتاً متفاوت، یعنی فکر و انبساط می‌شناسیم، طبعاً می‌باید دو جوهر متفاوت نیز وجود داشته باشند: معنوی و جسمانی. دکارت جوهرهای دوگانه را مستقل از یکدیگر می‌نگریست و شناخت هر کدام را تابع قواعد خاص خود می‌دانست. از تبعات این دوئالیسم، تفکیک الهیات و علم در اندیشه دکارت بود. علم می‌تواند ماهیت فیزیکی اجسام را مطالعه کند. در این باره خصلت ویژه‌ای که جوهر مادی را از جوهر غیرجسمانی جدا می‌کند، انبساط است. به همین صورت، از نظر دکارت تصور ما از انبساط و گسترش فضا، همسان تصورمان از جوهر جسمانی است (Afroq, 2015: 36). از نظر هندسی این فضا، فضایی اقلیدسی است و از این رو شامل همه حالت‌های نقشه‌های کاداستری و شیوه‌های مهندسی می‌شود. در درجه اول فضایی شخصی است؛ همان‌طور که دکارت آن را *Re-extensa* می‌نامد. و دلالت بر همه پدیده‌ها به صورت مجزا و محدود شامل شما و من به عنوان شخصیت‌های فردی دارد. از نظر اجتماعی، این‌گونه از فضا شامل املاک شخصی و دیگر علامت‌های قلمرویی و دارای حدود مرز است (از قبیل ایالت‌ها، محدوده‌های اداری، حدود برنامه‌های شهری و شبکه شهری). در این دیدگاه، فضا نشان‌دهنده نحوه سازماندهی سه‌بعدی عناصری است که مکان را می‌سازد (Hataminejad and Shurjah, 2014: 44). هنگامی که مهندسی دکارتی با یک حس سلطه

بر فضای مطلق به جهان می‌نگرد، همه چیزهای مبهم و با عدم قطعیت در اصل با محاسبات بشری می‌تواند حل و فصل شود. در این دیدگاه، احساس کلی این بود که مفهوم فضا نهایتاً مفهومی ریاضی است. از این رو سخن گفتن از فضاهای دیگر همچون فضای اجتماعی عجیب به نظر می‌رسید (Lefebvre, 2012: 138). این امر موجب شد که دیگر اندیشمندان این عرصه مانند هاروی، لوفور، سوچا، جیمسون و ... به انتقاد شدید از این نگاه به فضا پردازند. و با تعمیق و تبیین مفهوم فضا، به مسئله نقد زندگی روزمره، شهرها و سرمایه‌داری توجه کنند.

دیدگاه دوم، که منسوب به لایبنیتس است، برخلاف دیدگاه سلف خود، زمان و فضا را قسمتی از ساختارهای ذهنی انسان می‌داند. به زعم لایبنیتس هیچ مکان واقعی انتزاعی‌ای که اشیاء متحیز و متمکن در آن باشند وجود ندارد و هیچ زمان انتزاعی واقعی و متجانسی وجود ندارد که توالی و تعاقب در آن واقع شود! پس هر دو وجود اعتباری نفس‌الامری دارند (Copleston, 2007: 386). یعنی زمان و فضا نه به صورت بروندادی بلکه نتیجه ساخت دروندادی انسان می‌باشند؛ آنچنان که ما انسان‌ها در ذهن خود سلسله رویدادها را دنبال می‌کنیم و برای طول این رخدادها کمیتی مانند ثانیه و ساعت و ... قائل می‌شویم. در این دیدگاه نه زمان و نه فضا قابل‌سنجش نیستند و این سیستم ذهنی انسان است که در آن‌ها اندازه‌گیری رخ می‌دهد. فضا در اندیشه ربطیون، امری نسبی، و راهی برای آگاهی از روابط بین عناصر دنیای فیزیکی است. فضا تنها می‌تواند به مثابه رابطه بین اشیاء وجود داشته باشد. چیزهایی از قبیل فضا و زمان بیرون از فرآیندهایی که آنها را تعریف و تعیین می‌کنند، وجود ندارد. به زعم لایبنیتس مکان، چنان‌که بر حواس ظاهر می‌شود و چنان‌که در فیزیک مفروض است واقعیت ندارد؛ اما دارای یک قرینه واقعی است که عبارت است از وضع واحدها به ترتیب سه‌بعدی مطابق نظرگاهی که از آن جهان را در خود منعکس می‌کنند. هر واحدی، جهان را با نمایی خاص خود می‌بیند. به این معنی ما می‌توانیم با اندکی تقریب بگوییم که واحد دارای یک وضع مکانی است (Russell, 1986: 806). بنابراین، فرآیندها در داخل فضا روی نمی‌دهد؛ بلکه چارچوب فضایی‌شان را تعیین می‌کند. مفهوم فضا درج یا درونی فرآیند است. همان‌طور که فضای نسبی نیز چنین است، غیرممکن است فضا را بدون زمان

در نظر گرفت. از این رو ما باید بر ارتباطی بودن فضا- زمان بیش از مفهوم فضا به صورت یک امر مجزا تمرکز کنیم. مفهوم ارتباطی فضا - زمان دلالت بر ایده روابط درونی دارد، به طوری که جریان‌های بیرونی در فرآیندها یا چیزهای خاص در طول زمان درونی‌سازی می‌شود. از این نظر، مفاهیم ارتباطی فضا - زمان برای ما امکانی فراهم می‌آورد که از طریق آن ریاضیات، شعر و موسیقی اگرچه نه ادغام، بلکه همگرا شوند. این نظریه در ادامه با دیدگاه سوم و به دنبال نظریه نسبیت انیشتین بیشتر تقویت شد، انیشتین فضا و زمان را موجودیت‌های جداگانه نمی‌داند، از نظر او آن‌ها به شکلی بسیار پیچیده درهم تنیده‌اند. فضا امری مطلق نیست، بلکه به صورت نسبی تعریف می‌شود. لذا حداقل دو ذره لازمند تا فضا پدیدار شود. همین‌طور، زمان را حرکت این دو ذره به وجود می‌آورد، که به طور همزمان زمان و فضا را محقق می‌سازد. این‌طور نیست که زمان از فضایی ایستا عبور کند، بلکه زمان و فضا یکدیگر را به وجود می‌آورند تا از زمان- فضا سخن بگوییم. در اصل زمان- فضا به طور نسبی از طریق رابطه درونی اشیاء ساخته می‌شود (Barker, 2012: 629-630).

بنابراین، از دو جهت فضا نسبی است: یکی از این جهت که هندسه‌های چندگانه‌ای برای انتخاب وجود دارند؛ و دوم اینکه چارچوب‌های فضایی بستگی به درک شخص دارند. زمانی که گاس برای اولین بار قواعد هندسه کروی غیراقلیدسی را بنیاد نهاد، که اشاره به مسأله مساحی سطح کروی زمین بر روی سطحی صاف داشت، همزمان نظر ایلر را تصدیق می‌کند مبنی بر اینکه اساساً تهیه یک نقشه مقیاس‌دار دقیق از هر قسمتی از سطح زمین غیرممکن است. انیشتین در این زمینه با جزییات بیشتری اثبات می‌کند که همه اشکال برآورد بستگی به چارچوب مرجع مشاهده‌کننده دارد. وی به ما آموخت که باید ایده همزمانی در جهان فیزیکی را رها کنیم و اساساً درک فضا مستقل از زمان غیرممکن است. اما در طرح انیشتین زمان ثابت نگه داشته می‌شود؛ درحالی‌که این فضا است که براساس قواعد قابل مشاهده معین، خمش یا انحنا می‌یابد (Hataminejad and Shurjah, 2014: 44-45). در این باره ایماس ریوپورت نیز بر این عقیده است که فضا چیزی بیش از فضای فیزیکی سه بُعدی است. از این دیدگاه، در مواقع گوناگون و در زمینه‌های مختلف، افراد تحت تأثیر و در تعامل با انواع گوناگون فضا هستند و لذا

تناسب و تجانس فضا از مقوله‌های مهم طراحی محسوب می‌شوند (Partovi, 2013: 86). شایان ذکر است، که به‌طور کلی ریشه‌های شکل‌گیری اندیشه درباره فضا غیراقلیدوسی، به قرن نوزدهم باز می‌گردد. در سال ۱۸۲۴ کارل فریدریش گاوس و در سال ۱۸۵۴، جورج ریمن فضای غیراقلیدوسی را مطرح کردند که در آن مجموع زوایای مثلث بیش از ۱۸۰ درجه است و بالاخره انیشتین با ارائه تئوری نسبیت خود، گام را فراتر گذاشته و فضا، زمان، انرژی و جرم را با هم متحد کرد (Partovi, 2013: 84).

۳-۶. پدیدارشناسی

در تاریخ فلسفه، فلاسفه زیادی اصطلاح پدیدارشناسی را مورد استفاده قرار داده‌اند؛ برای مثال کانت از آن برای تمایز میان مطالعه اشیاء و حوادث (نمودها) آن‌گونه که در تجربه ما ظاهر می‌شوند و آن‌گونه که در خود هستند، در مقابل «اشیاء در ذات خود» که در پشت نمودها نهفته‌اند، استفاده می‌کرد. هگل نیز پدیدارشناسی را در کتاب خود به‌نام پدیدارشناسی روح برای توصیف علمی که منجر به شناخت روح فی‌نفسه می‌شود، به‌کار برده است (Jamadi, 2013: 83). اما فقط با هوسرل است که پدیدارشناسی به یک فلسفه / روش توصیفی کامل تبدیل می‌شود.

پدیدارشناسی از ریشه Phainin به معنای نمایش دادن و نشان دادن است و از دو کلمه یونانی «فاینومنون» و «لوگوس» مشتق می‌شود. کلمه فاینومنون نیز از «فاینثای» به معنای ظاهر شدن و آشکار شدن می‌آید. پدیدار آن چیزی است که خودش را نشان می‌دهد (McCaury, 1998: 17). نقطه تمرکز پدیدارشناسی مفهوم جداناپذیری انسان و جهان (چگونگی وجود انسان‌ها در ارتباط با جهان) است. به بیان دیگر، پدیدارشناسی، جدایی میان انسان و جهان در نگرش‌های ایده‌آلیستی و رئالیستی را با مفهوم جدایی‌ناپذیری انسان و جهان جایگزین می‌کند؛ کلیتی به نام انسان-جهان که نه به دو چیز بلکه به یک کل واحد اشاره دارد. تجربه فرد در پدیدارشناسی نقش مهمی داشته و هدف اصلی پدیدارشناسی بررسی، تحقیق و شناخت مستقیم و بی‌واسطه پدیده‌هاست. نکته قابل تامل در اینجا مفهوم «پدیده» است. واژه

پدیده در فرهنگ و بستر به معنای یک شیء یا یک جنبه و نمود شناخته شده از طریق حواس و نه از طریق تفکر آمده است. به سخن دیگر، پدیده را می‌توان چیزی دانست که به خودی خود ظاهر است. یعنی آنچه خود را نشان می‌دهد نه از آن جهت که از چیز دیگری حکایت می‌کند و یا مدلول چیز دیگری است (Badiee and Pouyandeh, 2013:3). در زبان روزمره گاهی اصطلاح پدیدار یا آشکارگی^۱ در تقابل پدیدار- ذات یا آشکارگی- واقعیت استفاده می‌شود. پدیدار دادگی^۲ بی‌واسطه^۳ ابژه است، یعنی این که ابژه آشکارا چگونه است. هوسرل مفهومی از پدیدار را مدنظر دارد که به دوران باستان باز می‌گردد. پدیدار به منزله آشکارگی خود چیزها فهمیده می‌شود. بنا به نظر هوسرل جهانی که بر ما آشکار می‌شود، خواه در ادراک با فعالیت روزمره باشد خواه در تحلیل علمی، تنها جهان واقعی است (Zahavi, 2013:133-134). در نتیجه در تعریفی عام، پدیدارشناسی به مطالعه ساختارهای درونی آگاهی یا صرف مطالعه تجربه انسان تبدیل می‌شود. فراخوان پدیدارشناسانه، فراخوانی است برای بازگشت به دنیایی که مقدم بر دانش است؛ دنیایی که دانش همیشه از آن سخن می‌گوید؛ فراخوانی برای دراپوخه^۴ دنیای مادی و تقدم بخشیدن به زیست-جهان^۵.

اما منظور از اپوخه چیست؟ آدموند هوسرل از ۱۹۰۷ به بعد ایده چرخش پدیدارشناسی را مطرح کرد و در نقد بر پوزیتویسم به این مسئله رسید که اگر پدیدارشناسی به معنای پرداختن به آشکارگی‌ها (تقویم) است، هیچ معنایی ندارد جهانی را پیشاپیش مفروض بگیریم و سپس تلاش کنیم راهی بیابیم که این آشکارگی‌ها را با آن جهان فرضاً واقعی منطبق کنیم (نگرش طبیعی شده) (Zahavi, 2013:118).

اپوخه ایستار طبیعی یعنی از کار انداختن، کنار زدن و در پراتنز نهادن هرگونه تعهد هستی‌شناختی و رویگردانی از هر نوع ارجاع به عالم بیرون از آگاهی (Jamadi, 2013:108) است و این به منزله فروکاست یا اپوخه است. بدین منظور در این چرخش به زعم هوسرل باید از رویکرد طبیعی به

-
1. Disclosur
 2. Emergence
 3. Epochē
 4. Lifeworld

رویکرد فرارونده تغییر منظر داد. یعنی نگرش طبیعی را در پرائنز گذاشته (معلق سازی پیش فرض‌ها به نفع آشکارگی‌های خود چیزها) و اجازه دادن به چیزها تا خودشان حرف بزنند و خود را در شیوه خود آشکار سازند. این امر سبب می‌شود ما خود جهان حقیقی را کشف کنیم نه جهان به مثابه واقعیتی از پیش بدیهی انگاشته شده. بنابراین برای پرهیز از خام‌باوریِ دارای پیش فرض فهم عامیانه، تعلیق رویکرد طبیعی ضروری است. ما این رویکرد را حفظ می‌کنیم (تا بتوانیم درباره آن پژوهش کنیم)، اما اعتبار آن را در پرائنز می‌گذاریم. این روند که متضمن تعلیق گرایش واقع‌گرایانه طبیعی ماست، به نام اپوخه شناخته می‌شود (Zahavi, 2013: 118-119). اپوخه مستلزم تغییر رویکرد به واقعیت و نه طرد واقعیت است. هوسرل در کتاب ایده‌ها دو نوع اپوخه را معرفی می‌کند. اپوخه پدیدارشناسانه که همین تغییر نگرش از طبیعی به پدیدارشناسانه است و اپوخه آیدتیک^۱ که در پس خود یک دغدغه کانتی دارد (Zahavi, 2013: 26).

لستر ایمری در مقدمه‌اش بر دانشنامه پدیدارشناسی می‌گوید می‌توان چهار شاخه اصلی در سنت پدیدارشناسی یافت که تاکنون در حال توسعه بوده‌اند: ۱. پدیدارشناسی واقع‌انگاران، که پیروان هوسرل جوان هستند، کسانی هم چون راینباخ، دوپرت، شلر، اینگاردن، بری اسمیت، شومان و ... ۲. پدیدارشناسی تقویمی، که پیروان هوسرل پیر هستند، کسانی مانند شوتس، گورویچ، الیزابت استروکر، اسکار بکر، موهانتی، ساکالوفسکی و ... ۳. پدیدارشناسی اگزیستانسیالیستی، که پیروان هایدگر هستند با رویکردی کیرکیگاردی؛ کسانی مانند هانا آرنه، سارتر، مرلوپونتی، مایکل هنری، کوکلمانس و ... ۴. پدیدارشناسی هرمنوتیکی، که پیرو هایدگر هستند با رویکردی دیلتای؛ کسانی مانند گادامر، ریکور، کارلوسینی، جیانی ماتیمو و ... (Zahavi, 2013: 29). در این میان، سوپژکتیویته هوسرل دغدغه معرفت‌شناسانه و آنتولوژیکال دارد و می‌خواهد بر یک پارادوکس فائق آید که هوسرل با این پرسش آن را نشان می‌دهد: «چگونه درون جهانی هستیم که در درون ما است؟» در حالیکه، هایدگر دغدغه هستی‌شناسانه دارد و از دید او همانا مسأله اصلی «در جهان بودن» است (Blackham, 1993: 134).

۱. در پرائنزگذاری خصایص غیرذاتی پدیدارها است تا خصایص ذاتی پدیدارگی خود را نشان دهد.

۱-۶-۳. زیست جهان

از آنجا که در مکتب پدیدارشناسی مقوله مکان در ارتباط با زیست جهان مطرح می‌شود طرح آن در مبانی نظری ضروری به نظر می‌رسد اما زیست جهان دقیقاً چیست؟ متأسفانه پاسخ ساده دادن به این پرسش غیرممکن است. مفهوم هوسرلی از زیست جهان دوپهلوست و معنای دقیق این اصطلاح بستگی به زمینه دارد. به‌طور کلی، باید میان مفهوم انتولوژیکی و مفهوم فرارونده از زیست جهان تمایز قائل شد. در مفهوم انتولوژیکی زیست جهان می‌تواند به شیوه‌های زیر تشریح شود: ۱. جهان به‌طور پیش‌علمی داد شده، جهانی که در زندگی روزمره از پیش بدیهی انگاشته می‌شود، جهانی که ما با آن آشنا هستیم و از آن پرسش می‌کنیم؛ ۲. اما هوسرل این توصیف را با نوشتن این که زیست جهان به تدریج غرق در نظریات علمی می‌شود، تعدیل می‌کند. علم مبتنی بر زیست جهان است و سرانجام در بنیانی که بر آن ایستاده است جذب می‌شود. هر زیست جهانی با کمک چشم‌اندازهای سوپژکتیو تقویم می‌شود و با بیناسوپژکتیو یا زیست بیناسوپژکتیو جهان-آگاهی، هم‌پیوند است (Zahavi, 2013: 255-257). مفهوم زیست جهان با یک ایده اساسی پیوند می‌خورد: ایده‌رهایی انسان از بی‌جهانی (Moeini Alamdari, 2015: 21). از نظر مرلوپونتی این فضا (فضای زیسته) بر رابطه بین سوژه با جهان خودش مبتنی است و در جسمانیت این سوژه تجسد می‌یابد (Merleau-Ponty, 1962: 291). مرلوپونتی به عالمی اشاره دارد که پیش از دانش وجود دارد، که درباره آن دانش همواره سخن می‌گوید، و در رابطه با آن و شمایل‌پردازی علمی، زبان اشاره انتزاعی است (Relph, 2011: 6). از نظر هابرماس این جهان (زیست جهان) توسط خرد ابزاری که مسائل اجتماعی را به پول و قوه اجرایی متکی کرده است، استعمار شده و تنها راه برون‌رفت از این معضل به‌کارگیری خرد انتقادی است که پایه‌ریز پروژه‌رهایی بخش مدرنیته است (Hollab, 2010: 6-7).

مفهوم زیست جهان با یک ایده دیدگاه پدیدارشناسانه در سایه مسائل هستی‌شناختی تحلیل می‌شود. در این مرحله هدف اثبات این نکته است که چگونه هوسرل با ارائه یک درک هستی‌شناسانه جدید از رابطه موجود بین انسان و جهان از دکارت و کانت فراتر رفت و مبانی جهان‌نگری پدیدارشناسانه را استوار کرد. سطح دوم تحلیل شناخت‌شناسانه است. در این مرحله

باید گفت که هوسرل و شوتز با گذر از فلسفه سوژه‌محور به فلسفه بیناذهنیت، جهان‌نگری خود را به لحاظ شناخت‌شناسانه گسترش داد (Moeini Alamdari, 2015:16). از نظر هوسرل سوژکتیویته تقویم‌کننده رابطه کامل‌اش با خود و با جهان را فقط در رابطه با دیگری بدست می‌آورد، یعنی در بیناسوژکتیویته؛ بیناسوژکتیویته صرفاً در رابطه درونی و متقابل میان سوژه‌ها، که با جهان در ارتباط هستند وجود دارد و بسط می‌یابد؛ و جهان باید به منزله زمینه عمومی و مشترک تجربه فهمیده شود (Moeini Alamdari, 2015:166). زیست‌جهان‌ها در واقع جهان‌های زندگی‌اند و زمینه تجلی هستی‌ها و تجربه‌های مشترک انسان‌ها را تشکیل می‌دهند. این امر قبل از هر چیز در اجتماع و زندگی مشترک افراد (زندگی روزمره) واقع می‌شود. ما در این جهان بین‌الذهانی در کنار دیگران زندگی می‌کنیم و با آن‌ها پیوند داریم و یکدیگر را درک و بر حسب موقعیت زمانی - مکانی خود دارای خاطره هستیم (Moeini Alamdari, 2015:15). پدیدارشناسی هوسرل متأخر این مراحل را طی می‌کند: ۱. چگونه جهان ← از طریق آگاهی من ← جهان می‌شود. ۲. چگونه جهان ← بر اساس رابطه من - تو ← جهان می‌شود. ۳. چگونه جهان ← در جریان زندگی روزمره ← جهان می‌شود. نقطه مشترک هر سه مورد تقویم‌یافتگی جهان است. در پدیدارشناسی ما با پدیده «جهان شدن» و «جهان‌مندی» سروکار داریم. این تقویم‌یافتگی جهان به ترتیب در آگاهی من، رابطه بیناذهنی و در جریان زندگی روزمره صورت می‌گیرد. زیست‌جهان این سطوح را به هم پیوند می‌دهد (Moeini Alamdari, 2015:23).

۴. یافته‌های تحقیق

بر اساس آنچه در بالا گذشت برای خوانش انتقادی از مقوله‌های مکان و فضا باید به ترتیب به موارد زیر اشاره کنیم: ۱. تطور مفهومی مقوله‌های فضا و مکان از دیدگاه فلاسفه. ۲. گذر از پوزیتیویسم به مرحله بالاتر اندیشه‌ای (مارکسیم، پدیدارشناسی و پست‌مدرن). ۳. خوانش مارکسیستی از مقوله‌های فضا و مکان. ۴. خوانش پدیدارشناسانه از مقوله‌های فضا و مکان به مثابه تجربه زیستی. ۵. پست‌مدرن فضاها را متکثر و روابط قدرت در مکان.

۴-۱. تطور مفهومی مقوله‌های فضا و مکان از دیدگاه فلاسفه

طبیعت فضا موضوع بحث بسیاری از سوی فلاسفه، دانشمندان و دیگران بوده است. این مباحث هرگز حل نشده‌اند و قاعده‌بندی هرگونه چارچوبی که تنوع اشکال شناخته‌شده فضا را در برگیرد و به شکل معقولی استوار باشد، آسان نیست (Relph, 2011:9). اولین تلاش‌ها برای ارائه تعریفی از مفاهیم فضا و مکان مربوط به حوزه فلسفه بوده و توسط افلاطون و ارسطو ارائه شده است. تعریف افلاطونی، فضا را همانند یک هستی ثابت و از بین نرفتنی می‌بیند که هرچه به وجود می‌آید در داخل این فضا جای دارد. اما در تعریف ارسطویی، فضا به‌عنوان مکان لحاظ می‌شود و وی آن را جزئی از فضای کلی‌تر می‌داند که محدوده آن با محدوده حجمی که آن را در خود جای داده است، تطابق دارد. به نظر ارسطو مفاهیمی چون زمان و مکان مفاهیمی عینی و قابل اندازه‌گیری هستند. بنابراین در این دیدگاه، مکان وجود دارد و ارسطو آن را چنین تعریف می‌کند: «اولین حد غیرمتحرک حاوی»، پس مکان (توپوس) ارسطو حدی است که یک جسم درون آن است، حدی که به عنوان نامتحرک ملحوظ است (Aristotle, 2006:137-154). اگر این تعریف قبول شود، پس بدیهی است که هیچ مکان خالی و هیچ مکانی خارج از جهان یا علم نمی‌تواند موجود باشد، زیرا مکان حد داخلی جسم حاوی است. تعریف افلاطونی موفقیت بیشتری از تعریف ارسطو در طول تاریخ پیدا کرد و در دوره رنسانس با تعاریف نیوتن تکمیل شد. نیوتن معتقد به فضایی متشکل از نقاط، و زمانی متشکل از لحظات بود که وجودی مستقل از اجسام و حوادثی که در آن‌ها قرار می‌گرفتند، داشتند. او حکم به مطلق بودن فضا و زمان داد (Partovi, 2013:83). بعدها کانت جنبه‌های مطلق فضا و زمان نیوتنی را از مرحله دنیای خارجی تا ذهن گستراند. با این وجود به‌زعم کانت، فضا هم‌چنان اقلیدسی بود و تنها سه بُعد داشت. معه‌ذا معتقد بود که فضا و زمان، مسائل مفهومی و شهودی در ذهن انسان هستند. از دیدگاه کانت، زمان شکلی است که در آن ذهن بر خودش اثر می‌گذارد، درست همان‌گونه که مکان و به‌طبع آن فضا شکلی است که در آن ذهن از چیز دیگر اثر می‌پذیرد (Deleuze, 2007: 16). حاصل کلام کانت این بود که مکان و زمان از لحاظ تجربی واقعی و از لحاظ متعالی مثالی هستند. آن‌ها از لحاظ تجربی به این معنی واقعی هستند که آن‌چه در تجربه عرضه می‌شود در

مکان (اگر متعلق حواس خارجی باشد) و زمان واقع است. کانت تأکید می‌کند که مکان و زمان موهوم نیستند (Copleston, 2009: 256-257). بنابراین، «مکان باید شرط ضروری برای امکان (وجود) جلوه‌ها ملحوظ شود، و نه تعینی وابسته به آن‌ها». مکان خود یک مفهوم نیست، بلکه شهود ناب است «بازنمود اصلی مکان یک شهود پیشینی است، نه یک مفهوم» (Sedgwick, 2011: 68). هگل به طور همزمان: الف) مکان را محصول و ته‌نشست زمان تاریخی تصور می‌کرد، ب) به مکانی خاص یعنی دولت-ملت هاله‌ای از تقدس بخشید، ج) و به زمانی تاریخی همچون تاریخ صورتی آرمانی داد (Grossberg, 2007: 132)؛ و همه این‌ها به معنای تقدس‌زدایی از فضا و مکان و الوهیت بخشی به زمان بود. فلاسفه بعد از هگل - مارکس، برگسون، هوسرل - تلاش کردند تا در مقام واکنش به نگاه آرمانی هگل به زمان، مجدداً درون‌بودگی زمان را طرح کنند ولی نتیجه آن شد که آن‌ها فراموش کردند یکسان‌انگاری مکان را با شی‌انگاری، آگاهی‌کاذب و تحریف زمان به‌چالش بکشند. چنان‌که میگان موریس (۱۹۹۲) گفته است امتیاز قائل شدن برای زمان در آثار درخشانی چون شرایط پُست‌مدرن هاروی نیز ادامه یافته است.

اما در زمان اشتراوس و فوکو بود که سوالات جدی‌تری طرح شد. آیا تاریخ، تاریخت و وجدان تاریخی ذاتی وجود انسانی‌اند؟ یا مفاهیمی هستند که بر تاریخ‌های گوناگون در سراسر مکان‌ها تحمیل شده‌اند؟ اگر چنین باشد، چیزی را به یاد می‌آورد که فوکو «نوعی تحول تاریخ به فرمی کاملاً متفاوت ...» می‌خواند؛ و به‌علاوه، دلالتی همه‌جانبه بر نحوه تفکر ما در مورد قدرت دارد (Grossberg, 2007: 132-133). چنین کاری نیازمند مفصل‌بندی مجدد مفهوم فضا و مکان در «امر مدرن» است؛ نه فقط بررسی مجدد این موضوع که مکان و فضا در کجا کنار گذاشته شده است بلکه به این مطلب نیز باید پرداخت که مکان‌ها و فضاها در کجاها و چطور لحاظ شده‌اند.

۲-۴. گذر از پوزیتیویسم

مکاتب سه‌گانه مارکسیستی، پدیدارشناسی و پُست‌مدرن هدف خود را گذر از پوزیتیویسم و دوئالیسم دکارتی به سطح بالاتری از تبیین، تفهم و یا تفسیر می‌دانند. بیشتر شکل‌های تجربه‌گرایی بر نوعی هستی‌شناسی متمیزه شده دکارتی می‌گذارند. در دکارت‌گرایی نوعی بازنمایی اساساً مکانیکی و ریاضیاتی از واقعیت فرض می‌شود. دیدگاه مکانیکی دکارت عمیقاً بر فیزیک نیوتنی

تأثیر گذاشت، که در آن فضا، هم‌چنان‌که به‌راستی امروز نیز بارها در بخش عمده ادبیات جغرافیایی به‌چشم می‌خورد، همچون چیزی مطلق، ظرف تهی‌کنش‌پذیر مستقل از پدیده‌های فیزیکی است. بنابراین ناکارآمدی فضاگرایی دهه ۱۹۶۰ در اثر عواملی از قبیل پیشرفت مکانیکی نوین، ظهور فرهنگ‌های متفاوت در شرایط جغرافیایی یکسان، اهمیت عوامل انسانی و تسلط روزافزون انسان بر طبیعت که در کل با هرگونه فضاگرایی و تحلیل تک‌عاملی جبرگرایانه چالش داشت، موجب واکنش‌هایی در دهه ۱۹۷۰ به‌وسیله دیدگاه‌های انسان‌گرایانه و مارکسیستی درباره مقوله‌های فضا و مکان شد. پژوهش انتقادی، رویکرد اثبات‌گرایی را به‌دلیل عدم توانایی در بررسی معانی افراد و درک ظرفیت آنها برای احساس کردن و اندیشیدن، به‌نقد می‌کشد. همچنین بر این اعتقاد است که اثبات‌گرایی بافت اجتماعی را نادیده می‌گیرد و ضد انسان‌گرایانه است (Newman, 2013: 197). یک‌طرف این واکنش را مارکسیست‌ها با تعبیر خاصی از مارکس تشکیل می‌دادند که به‌طور مطلق و کامل بازنمایی فضایی پوزیتیویستی را رد می‌کردند. به‌نظر آنان، تمامی روابط و فرآیندهای فضایی در واقع روابط اجتماعی‌اند که شکل فضایی پیدا کرده‌اند. این نفی مطلق‌گرایی به‌گونه‌ای بود که به‌تعبیر دورن مسی، این عبارت که «فضا یک سازه اجتماعی است» کلمه قصار دهه ۷۰ بود. فضا حاصل روابط اجتماعی و رفتارهای اجتماعی است و چیزی بیرون و مقدم بر جامعه نیست (Afroq, 2015: 45-47). بنابراین، فضا را نمی‌توان به‌عنوان چیزی منفعل، خنثی، و ابژه‌ای عینی در نظر گرفت. فضا در خلاء وجود ندارد، بلکه بخشی از تاریخ جامعه است که فرآیندها و برهم‌کنش‌هایی، میان سپهرهای متنوع در آن وجود دارد؛ در نتیجه امر اجتماعی، امر اقتصادی و امر سیاسی بر، در و به واسطه فضا عمل می‌کنند و برعکس (Gellnitz, 2014: 131).

پدیدارشناسی نیز در واکنش به رویکرد عین‌گرایی اثبات‌گرایی پدید آمد که با منطق قیاسی-فرضیه‌ای سعی داشت تا واقعیت‌های اجتماعی را از عینک یا عینک‌های نظری از پیش تعیین شده مشاهده کند. از دیدگاه پدیدارشناسی، پوزیتیویسم و به‌ویژه رویکرد کارکردگرا مکان را به‌عنوان یک اینجای واقعی که دارای هویت خاص خود است به‌مرور به فراموشی سپرد و موجب ایجاد فضاهای بدون مکان و بدون تاریخ گردید. انسان مدرن فراموش کرده است که

کیست و معنای وجود او چیست و از این رو حس مکان خود را در جهان از دست داده است. هوسرل در آخرین اثر خود «بحران علم در اروپا» معتقد است که نقایص علم پوزیتیویسم را در بی‌توجهی کارکردی برملا می‌کند. بنابه نظر هوسرل، علوم اثباتی موفقیت عظیمی کسب کرده‌اند، اما نکته مهم این است که این علوم، دیگر در مورد بنیادها و محدودیت‌های بعدی خودشان تأمل نمی‌کنند، بلکه صرفاً دل‌مشغول موارد تکنیکی پیشرفته هستند و ارتباط وجودی خود را از دست داده و به همین دلیل نیازمند توضیح انتولوژیکال و معرفت‌شناختی هستند. به همین دلیل هوسرل این علوم را متهم به ورشکستگی اخلاق و فلسفی می‌کند (Gellnitz, 2014: 246).

به نظر هوسرل تمامی فلاسفه قبلی از زمان دکارت تاکنون درباره نحوه ارتباط انسان با جهان یک ویژگی مشترک داشته‌اند: فرض وجود انسان به منزله یک ناظر، نه یک مشارکت‌کننده در پهنه هستی (Partovi, 2013: 60-61). دیدگاه پست‌مدرن نیز با نقد کوبنده‌ی خود بر پوزیتیویسم و دیگر نحله‌های متقدم، همه آن‌ها را تحت عنوان مکاتب «هست» و متافیزیک حضور به عنوان درون‌مایه‌ی اصلی آن‌ها زیر سوال می‌برد. به نظر اندیشمندان هست‌محور بودن این مکاتب به دیدگاه نرینه‌محور و فالوسی و نادیده گرفتن دیگری و خودمحور بودن آن‌ها برمی‌گردد (Doel, 2003: 123-125).

۱-۲-۴. خوانش مارکسیستی

می‌توان گفت که از زمان ظهور جغرافیای رادیکال و همراه با آثار دیوید هاروی و مرجعیت فلسفی هنری لوفور، تحلیل فضایی، یعنی توجه نو به ابعاد فضایی و مشخصاً تاریخ سرمایه‌داری، به بخشی اساسی از سنت فکری نئومارکسیستی تبدیل شده است. طرح پیش‌رو را نباید فقط از اندیشه‌های مارکس و به ویژه تحلیلش از کار بیرون کشید، بلکه باید تعمیم‌های وی را نیز در نظر داشت و علاوه بر این بهتر است نوشته‌های «مارکسیست‌ها» را از نظر گذراند. ادوارد سوچا دیدگاهی را به مارکس نسبت می‌دهد مبنی بر اینکه تاریخ از دید مارکس اهمیت داشته و جغرافیا نوعی مسئله (یا پیچیدگی) غیرضروری به‌شمار می‌رفته است (Soja, 1998: 32). برخلاف این دیدگاه، از نظر مارکس فضا و مکان به صورت دیالکتیکی درهم تنیده‌اند. بحث مارکس در گروندریسه، نمونه‌ای از بیان این درهم‌تنیدگی است. به‌گمان مارکس، کل سرمایه، سرمایه در

گردش است به این معنا که سرشت سرمایه حرکت و فرآیند است (آشکارگی مقوله فضا). با این حال اگرچه سرمایه در گردش جریان حرکت از مرحله‌ای به مرحله دیگر است یعنی از کالاها به پول و از پول به سرمایه و... در عین حال در هر مرحله‌ای، «در ساحت خاصی آشکار می‌شود و به شکل خاصی محدود می‌شود که نفی خود، در مقام سوژه حرکت کلی است». کوتاه اینکه، سرمایه در گردش به سرمایه پایا تبدیل می‌شود. یعنی سرمایه در گردش خود را تثبیت می‌کند. به بیان دیگر سرمایه پایا، کیفیت چیزگونه شکل به ظاهر ایستای فرآیند پیکر یافته سرمایه در گردش (آشکارگی مقوله مکان) است (Marx, 1973: 618-626). همچنین، تسخیر فضا به وسیله سرمایه‌دار (از طریق منطق عام سرمایه‌داری) در جلد اول کاپیتال دغدغه مارکس را درباره فضا نشان می‌دهد. مارکس در این جلد تمایزی ریشه‌ای میان ثروت و سرمایه، میان پول و سرمایه، را اعمال می‌کند، تمایزی که از تبدیل اولی به دومی شکافی می‌سازد که، بنا بر سرشت خود، تقریباً پل‌نازنی است، (تسخیر فضا و محرومیت متعاقب آن) همچون یکی از استحاله‌های اووید (Jameson, 2014: 96-97). نزد مارکس، راز فضا مندی سرمایه، راز خود فضا مندی نیز هست، یعنی جدایی. زمان مندی می‌تواند، در هم‌زمانی، منطبق بر خود باشد؛ اما در فضا هیچ دو پیکری نمی‌توانند یک موقعیت را اشغال کنند، و در نتیجه امتداد دست در دست جدایی می‌نهد. منابع اصطلاح «جدایی» بیشتر، از هر جهت، در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مورد استفاده قرار گرفته‌اند. نظریه بیگانگی به صراحت به وسیله «جدایی» چهاروجهی کارگر از ابزار، از ابژه، از دیگر کارگران و از خود هستی نوعی، یا به عبارت دیگر، از آن فعالیت مولدی که انسان حیوان را انسان می‌کند، بیان می‌شود. در واقع، در این مرحله از پژوهش، فرقی نمی‌کند که جدایی، مفهومی فضایی باشد یا زمانی. بیگانگی مذکور یک رخداد تاریخی است، با این حال، چیزی است که برای فضا نیز اتفاق می‌افتد: فضای زمین و دهقانان، حصارکشی، حرکت از روستا به شهر و غیره (Jameson, 2014: 129). ولی فقط در نیمه دوم قرن بیستم است که این پرسشگری گسترده درباره فضا، سیتی، رشد بیش از حد مازاد، و سازماندهی فضا شکل می‌گیرد. چرا؟ زیرا سرمایه‌داری، سیتی^۱ تاریخی را با کشاورزی در می‌آمیزد، سیتی و کشاورزی که خودشان

دیرزمانی پیش‌اسرمایه‌دارانه بودند. ریاست این درهم‌آمیزی را دولت برعهده می‌گیرد. فضاهایی که تا پیش از این اشغال شده بودند- کوه‌ها، دریاها- حالا مبادله می‌شوند، به کالا تبدیل و با صنایع جدید بی‌شمار فراغت و فرهنگ اشغال می‌شوند (Prig, 2014: 42-45).

انتقادات زیادی به کالایی شدن فضا وجود دارد. در این میان هانری لوفور در کتاب «تولید فضا» از مفاهیم نوکانتی و نو دکارتی از فضا فاصله می‌گیرد و در مقابل بر فضای اجتماعی تمرکز می‌کند. او می‌نویسد فضا چیزی بی‌خاصیت، خنثی و سابق‌الوجود نیست، بلکه تولید مستمری از روابط فضایی می‌باشد. او معتقد است که فضای اجتماعی نه چیزی میان چیزهای دیگر و نه تولیدی میان سایر تولیدات است. بلکه این فضا چیزها را جزو خود می‌کند و روابط متقابل آنها را در همزیستی و همزمانی‌شان، یعنی در نظم و بی‌نظمی در برمی‌گیرد. لوفور با رد مدل دکارتی به شیء شدن فضا اعتراض دارد و فضای «آرمانی» را از «فضای واقعی» تفکیک می‌کند. او می‌گوید فضا محصول چیزی است که به‌طور مادی تولید شده است و در عین حال روی فرآیندهایی عمل می‌کند که نمی‌تواند خودش را از آنها جدا کند، زیرا یکی از تولیدات آنها است. از دیدگاه لوفور برای فهم بهتر فضا نیاز داریم تا امرانضمامی و امرانتزاعی را با هم بفهمیم (Lefebvre, 2012: 30-66). همانگونه که در ماتریالیسم دیالکتیکی گفته شده است، اگر یکی از اینها را بفهمیم، و آن را به امری مطلق تبدیل کنیم، آن‌گاه این حقیقت ناتمام خود به اشتباه تبدیل می‌شود. درست همان‌گونه که مارکس دولت را به‌مثابه انتزاعی واقعیت یافته توصیه کرد، فضا نیز انتزاعی واقعیت یافته است. اینجا استفاده از ایدئالیسم و ماتریالیسم را با هم می‌بینیم. بدین‌منظور طرحی که او ابداع می‌کند فضاشناسی است، و شامل آشتی فضای فیزیکی (طبیعت)، فضای ذهنی (انتزاع‌های صوری درباره فضا) و فضای اجتماعی (فضای کنش، تعارض و «پدیده‌های حسی» انسانی) می‌شود (Merrifield, 2003: 172). بنابراین، از نظر لوفور فضا ساختی ذهنی و مادی است و دیگر نمی‌توان به‌سان کانت فضا و زمان را به‌مثابه ظرفِ صوریِ خالی، یا به‌مثابه شرایط تجربه، به‌معنای دقیق کلمه تجربه کرد، بلکه تجربه کردن آن‌ها به شرایط تاریخی بستگی دارد که فضا و زمان درون آن تجربه می‌شود (Elden, 2014: 74). این تعریف به ما امکان می‌دهد تا واژه یا حالت / حد سومی - یعنی مفهوم امرزیسته - را بین قطب‌های تصور و درک بگنجانیم.

لوفور استدلال می‌کند که فضای انسانی و زمان انسانی نیمی در طبیعت و نیمی هم در انتزاع وجود دارد. فضا و زمانی که به شکل اجتماعی زیست می‌شود، و فضا و زمانی که به شکل اجتماعی تولید می‌شود، به مفاهیم و ساخت‌های فیزیکی و ذهنی وابسته است. به این ترتیب ما یک سه‌تایی مفهومی در اختیار داریم: پراکتیس فضایی، بازنمایی‌های فضا و فضاها بازنمایی. پس فضا را به این ترتیب به سه شیوه، می‌نگریم، به مثابه امری درک‌شده، تصور شده و زیست‌شده (Lefebvre, 2012:71-72).

جدول (۱): نمای شماتیک روابط دیالکتیکی فضا از دیدگاه لوفور

فضا				
پراکتیس فضایی	طبیعت	درک‌شده	فیزیکی	ماتریالیسم
بازنمایی‌های فضا	انتزاع	تصور شده	ذهنی	ایدئالیسم
فضاهای بازنمایی	کنش	زیست شده	اجتماعی	ماتریالیسم و ایدئالیسم

(Source: Elden, 2014:84)

از نظر لوفور، سرمایه‌داری به واسطه تسخیر و یکپارچه کردن فضا حفظ می‌شود. فضا دیرزمانی است که دیگر نوعی محیط جغرافیایی منفعل یا محیط هندسی خالی نیست. فضا، «ابزاری» شده است. این ابزارگونگی در پرورش سرمایه‌داری به سان نظامی که فضا در آن به مثابه منبعی کمیاب و کالایی همگن و اندازه‌گرفتنی تلقی می‌شود، و مانند هر کالای دیگری در بازار دارای ارزش مبادله است، آشکار می‌شود (Gellnitz, 2014:100). این فضا، به یک زمین بازی برای شیوه‌های سازمان‌دهی، به خصوص سازماندهی دولت تبدیل می‌شود که از طریق قدرت‌های اعطا شده به آن به وسیله این میانجی‌ها می‌تواند سرزمین را به شیوه‌هایی که پیش از این غیرقابل تصور بود تقسیم و اداره کند (Grang and Thrift, 2003:17) و قلمروی جریان‌های سرمایه، پول، کالاها و اطلاعات را بازنمایی می‌کند و همچنان عرصه نیروهای هژمونیک جامعه باقی می‌ماند.

لوفور رویکرد فوکو را به سان تعداد زیادی از عملکردهای ذره‌ای که در فضا و در زمان از یکدیگر جدا می‌شوند مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر او رویکرد فوکو مراکز و مرکزیت را نادیده می‌گیرد، و امر جهانی را کنار می‌گذارد. هرچند که مطالعات محلی ضروری است، اما باید امر کلی را ببینیم (Elden, 2014:70). امر محلی [مکان] از منظر نحله مارکسیستی در برگیرنده جایگاه و نوعی

توقف این جریان‌هاست، یعنی لحظه‌ای خاص در پویایی‌های روابط فضا در سرمایه‌داری. مکان با تثبیت (یا با ابژه‌سازی) این جریان‌های مادی شکل می‌گیرد، هر چند همراه با آن، خود نیز به واسطهٔ مبارزه اجتماعی و طبقاتی بر سر مکان به این جریان‌ها شکل می‌دهد؛ مبارزه‌ای که برای آن لازم است این فضای انتزاعی، در مکان، شکلی فیزیکی و اجتماعی بگیرد. مکان، قلمروی «ابژه-های» بی‌طرفی است که به گونه‌ای عقلانی «در فضا نظم می‌یابند»؛ فضایی از ریشه کنده شده که بازنمایی در آن فقط بازنمایی گروه‌های حاکم است، هم‌چنان‌که مارکس دربارهٔ ایده‌های حاکم می‌گفت: «دانش و قدرت در اینجا می‌کوشند تا دست بالا را داشته باشند و آنچه را تشخیص می‌دهند بر تجربه جسمانی/شهوایی و جنسی تحمیل کنند و ... از همین‌رو مبارزه لوفوری برای تغییر زندگی باید خودش را از یک پلت‌فرم مکانی آغاز کند... زندگی روزمره در مکان، همان دادگاه عالی‌ای است که خرد، دانش و قدرت در آن داوری می‌شوند (Merrifield, 1993:525). بدین ترتیب، مکان را می‌توان همچون شکل خاص برآمده از وقفهٔ ظاهری، یا به‌سان لحظهٔ خاصی از پویایی فضای اجتماعی سرمایه‌دارانه دانست. این خصلت (ابژکتیویته‌ای) و (جریانی) واقعیت، همچنین، بر درهم‌تنیدگی جدایی‌ناپذیر مکان و فضا دلالت دارد، زیرا هر یک فقط به واسطه/ در رابطه با دیگری معنا می‌یابند و عملاً نمی‌توان آنها را از هم متمایز کرد. از این‌رو تولید فضا، هم فرآیند است و هم پیامد این فرآیند (یعنی فضای اجتماعی تولید شده) است (Merrifield, 2014:268-270).

دیوید هاروی نیز فضا را به عنوان یک مفهوم کانونی معرفی می‌کند که جغرافیا به عنوان یک رشته علمی برای انسجامش به آن متکی است. اما برای اینکه چنین انسجامی قابل تشخیص باشد، وی بر آن است که دو تحول لازم است صورت گیرد: فضا باید از مقوله‌های هندسه اقلیدسی عبور کرده، و به فرآیند تغییر یابد. به عقیدهٔ وی، هرگونه نظریهٔ عامی در مورد شهر باید بتواند فرآیندهای اجتماعی در شهر را به‌شکل فضایی شهر ارتباط دهد، باید بین بینش جامعه‌شناختی و بینش جغرافیا پلی ایجاد کند. فهم فضا با همهٔ پیچیدگی‌هایش وابسته به درک فرآیندهای اجتماعی است، و فهم فرآیندهای اجتماعی نیز وابسته به درکی از شکل فضایی است (Afroq, 2015:191). در واقع تلاش هاروی به‌طور کلی تکمیل کردن آن روی

سکه (ماتریالیسم تاریخی) نظریه مارکس یا «رهایی از زنجیرهای راست آیینی مارکسیسم بی فضا»؛ یعنی شهری شدن سرمایه و مارکسیسم جغرافیایی است. وی خود این سؤال را مطرح می کند که «سرمایه چگونه شهری شد و برآیندهای شهری شدن آن چیست؟». از نظر هاروی سرمایه داری از منظر تولید (چرخه اول) نیازمند تکمیل شدن از طریق سرمایه داری از منظر مصرف (چرخه دوم) و از منظر علم، تکنولوژی و اطلاعات (چرخه سوم) و همین طور ماریچی از قبیل چرخه ها در پویایی های نظام سرمایه داری است (Harvey, 2008: 28-34).

در نهایت باید گفت، در مقابل سؤال اصلی مارکسیم غربی که چرا پیش بینی مارکس در مورد اضمحلال جامعه سرمایه داری محقق نشد؟ در پاسخ بعضی از پسا مارکسیست ها بر مباحث فرهنگی و عقلانیت ابزاری تأکید کردند (مکتب فرانکفورت)، و عده ای پاسخ را در هژمونی سرمایه داری (گرامشی) و ایدئولوژی (ساختارگرایی آلتوسری) دیدند؛ اما طبق رویکرد لوفور و هاروی، تولید فضا است که بقای سرمایه داری را «البته به صورت موقت» به تأخیر انداخته است. به نظر هاروی، توان اثرگذاری بر تولید فضا ابزار مهمی در تقویت قدرت اجتماعی است و کسانی که بر فضا سیطره دارند همواره می توانند سیاست های مکان را در دست خود داشته باشند؛ و قدرت مسلط در سیطره بر فضا به سرمایه داران برتری مضاعفی در مبارزه نابرابر طبقاتی می بخشد. پس اگر بورژوازی می تواند فضا را در راستای اهداف طبقاتی خود هدایت کند پس جنبش کارگری نیز می تواند به این امر نائل شود. از نظر هاروی (۱۹۸۹) فضا را می باید در واقع همچون نظامی از «محفظه های» قدرت اجتماعی (با استفاده از واژگان فوکو) تلقی کرد که نتیجتاً سرمایه به شکل دائمی، قدرت اجتماعی را به واسطه باز شکل دهی به بنیان های جغرافیایی ساختار شکنی می کند (Hataminejad and Shurjah, 2014: 127).

در ادامه، ادوارد سوگا نظریه «چرخش فضایی» را که لوفور مطرح کرد، در نظریه های اجتماعی امروز تثبیت کرده و معتقد است چرخش فضایی بدین معناست که، فضا خود متغیری مستقل و تبیین کننده پدیده های اجتماعی است. سوگا زمان و فضا را به صورت توأمان، پایه ای ترین و جامع ترین کیفیت جهانی تاریخی و اجتماعی می داند. او همچنین معتقد است که برای اغلب محققان تاریخی، اندیشیدن درباره جامعه اهمیت دارد. اما سوگا فضایی اندیشیدن یا همان

جغرافیایی اندیشیدن را همانند تاریخی اندیشیدن، خردمندانه می‌بیند و معتقد است که ما همانگونه که موجوداتی زمانی و وابسته به تاریخ هستیم، فضایی و جغرافیایی نیز می‌باشیم. اما هیچ دلیلی برای برتری یکی بر دیگری نمی‌بیند. از این رو سوجا معتقد است که دیدگاه فضایی علیه عواملی که برتری تصورات تاریخی را بر جغرافیا ادامه می‌داد وارد عرصه ظهور شد. دیدگاهی که مهم‌ترین هدف آن توازن میان اندیشیدن و تفسیر جغرافیایی و تاریخی است. اما سوجا نیز به مانند فوکو دیدگاه فضایی را به‌عنوان گفتمان اولیه می‌پذیرد. هرچند معتقد است که توجه به فضا به این معنی نیست که از زندگی اجتماعی و واقعیت‌های تاریخی فاصله بگیریم. همچنان که شبلینگ می‌گوید: «فضای جغرافیایی را نمی‌توان یک فضای طبیعی به حساب آورد. فضا تولید می‌شود و سازمان می‌یابد ... فضای جغرافیایی، فضای اجتماعی است و صورت‌ها و ساخت‌های آن آفریده‌کنش انسانی است». بنابراین شکل‌گیری فضا صورتی اجتماعی دارد. فضا از ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های وسیع شبکه‌های ارتباطی درهم پیچیده و گسسته در مقیاس‌های مختلف از محلی تا جهانی خلق می‌شود. آنچه یک دیدگاه فضایی خاص از این ارتباطات اجتماعی را به وجود می‌آورد هم‌زمانی آنهاست. این فضا، فضای منحصر به فرد برای فرهنگی خاص می‌باشد (Ahmadipour and et al, 2011: 131-132).

۲-۲-۴. مکان به‌مثابه تجربه زیستی

فراخوان پدیدارشناسانه، فراخوانی است برای بازگشت به دنیایی که مقدم بر دانش است؛ فراخوانی برای در پرانتز گذاشتن دنیای مادی و تقدم بخشیدن به زیست‌جهان. در پدیدارشناسی سیاسی هوسرل - شوتز، زیست‌جهان مبنا است و از این زاویه هستی انسان به زمان و مکان پیوند خورده است و انسان موجودی زیست‌مند، وابسته به جهان و در رابطه با هم‌نوعان تلقی می‌شود (Moeini Alamdari, 2015: 83). هوسرل در کتاب بحران اروپایی درباره اهمیت شرکت در زندگی جمعی این‌چنین می‌گوید: «این‌که به‌مثابه یک شخص زندگی کنیم، به آن معناست که در یک چارچوب اجتماعی زندگی می‌کنیم. در این چارچوب من و ما در اجتماع ساکن می‌شویم و اجتماع برای ما حکم افق را خواهد داشت» (Husserl, 1970: 150). هوسرل نیز از وابستگی متقابل دوسویه میان آشکارگی فضا و ابژه‌های مکانی از یک‌سو، و خودآشکارگی بدن از سوی

دیگر سخن می‌گوید (Zahavi, 2013: 163). همچنان که هوسرل می‌گوید: سوژه فقط زمانی می‌تواند جهان ابژکتیو را آشکار کند که این جهان متجسد و اجتماعی باشد، که هر دوی اینها مستلزم دنیایی کردن هستند (Zahavi, 2013: 164).

از این رو پدیدارشناسی بیش از بازنمایی به "حضور" و بیش از "در لفاف قرار دادن" به "از لفاف بیرون آمدن" می‌پردازد. "واقعیت" به معنای پدیدارشناختی آن، نه با بازتاب حقایق جهان، بلکه با "فعالیت در جهان" سروکار پیدا می‌کند (Moeini Alamdari, 2015: 26). از دید شوترز و لاکمن، حضور مستقیم و بلافصل جسم در جهان فیزیکی، نقطه عزیمت تمام جهت‌گیری‌ها در این جهان است. هسته واقعیت، آن ناحیه‌ای از دنیاست که در محدوده دسترسی مستقیم قرار دارد و ساخت واقعیت اجتماعی تا حد زیادی تابع شرایط هم‌پوشی‌های زمانی-مکانی در جهان فیزیکی است. از یکسو، موقعیت بدن پیش‌شرطی برای روابط اجتماعی است و از سوی دیگر، قرابت اجتماعی، حرکت‌ها را در فضا شکل می‌دهد؛ چون مهم‌ترین فرآیندها در روابط انسانی، محصور در مواجهات فضایی مستقیم است (Afroq, 2015: 86-89). نکته اصلی در رویکرد پدیدارشناسانه این است که مردم و محیط آن‌ها به‌طور تنگاتنگ درهم تنیده‌اند؛ به‌گونه‌ای که هریک آن دیگری را به وجود می‌آورد و منعکس می‌نماید (Partovi, 2013: 155). بنابراین محور اصلی در این مکتب انسان‌گرایانه، تعامل مکان‌ها با روح انسان می‌باشد که به‌عنوان موضوع مرکزی مطرح است. هایدگر در مقاله «ساختن، سکنی‌گزینی، اندیشیدن» درباره فضا می‌گوید: اینکه واژه ما برای فضا، بر چه امری دلالت دارد، در معنای قدیمش یعنی Rum دیده می‌شود؛ یعنی محلی که برای منزل کردن اختصاص یافته است. هر فضا، چیزی است که به آن جایی داده شده باشد، به چیزی اختصاص یافته باشد، یعنی درون حد و مرزی باشد. وی در ادامه می‌گوید: «هنگامی که ما از انسان و فضا حرف می‌زنیم، چنین به نظر می‌رسد که انسان در یک سو ایستاده و فضا در سویی دیگر؛ ولی فضا امری نیست که در برابر انسان قرار گیرد. فضا نه شیئی خارجی است و نه تجربه‌ای درونی». فضاها به واسطه این واقعیت گشوده می‌شوند که به مکان باشندگی آدمی تبدیل می‌شوند. چنین می‌نماید که ما با باشیدن (سکنی‌گزینی)، فقط از راه ساختن، دست می‌یابیم. هدف ساختن، باشیدن است. بدین سان، فضاها هستی‌گوهرین خود را از مکان به دست

می‌آورند، و نه از «فضا». این مکان‌ها هستند که به فضاها، امکان حضور می‌دهند. همان‌گونه که ملاحظه می‌گردد در این دیدگاه این مکان‌ها هستند که با تحقق بخشیدن به حضور چهارگانه و یا به روایت هایدگر، گردآوردن زمین، آسمان، فانیان و خدایان، به فضاها موجودیت می‌بخشند، امری که تنها به مدد ساختن و بنا کردن، تحقق می‌یابد (Heidegger, 2008: 73-78).

پدیده مکان از نظر پدیدارشناسانی چون کریستیان نوربرگ - شولتس، بخشی کامل و درست از وجود است. کلّیتی است که از اشیاء و چیزهای واقعی ساخته شده و دارای مصالح، ماده، شکل، بافت و رنگ است. مکان یک پدیده کلی و کیفی است که نمی‌توان آن را به هیچ یک از خصوصیات آن - مثلاً ارتباطات فضایی - بدون از دست دادن طبیعت واقعی آن کاهش داد (Heidegger, 2008: 73). از این دیدگاه، مکان چیزی بیش از یک محل انتزاع است و نه تنها به یک محل جغرافیایی اشاره دارد، بلکه مؤید کاراکتر اصلی یک جا، که موجب تمایز آن از دیگر جاها می‌شود، نیز هست. بنابراین معنی اساسی مکان، جوهرش، نه از موقعیت‌ها می‌آید (دیدگاه سنتی) و نه از کارکردهایی جزئی و بدیهی که مکان‌ها دارند و نه از اجتماعی که آن مکان را اشغال می‌کند (دیدگاه مارکسیستی) و نه تجارب سطحی و معمول دنیوی - هرچند که تمام اینها جنبه‌های متداول و شاید ضروری مکان‌ها هستند. اما جوهر مکان در قصدیت به شکل عمده ناخودآگاهانه‌ای نهفته است که مکان‌ها را به عنوان مرکز عمیق هستی انسان تعریف می‌کند (Relph, 2011: 50). از دیدگاه مرلوپونتی نیز، مکان بیش از هر چیز یک ساختار است؛ شبکه‌ای از ارتباطات که بیانگر جنبه‌های خاص از آگاهی و تجربه انسانی است (Partovi, 2013: 74). از این رو، مکان‌ها مستقل از ما وجود ندارند. رابطه عمیق با مکان‌ها درست به اندازه روابط نزدیک با مردم ضروری و شاید اجتناب‌ناپذیر است: بدون چنین روابطی، وجود انسان هرچند ممکن است، از بخش عمده‌ای از اهمیتش محروم است (Relph, 2011: 47). دیدگاه پدیدارشناسانه، محدوده و طیف عاطفی احساسات مربوط به مکان را تا آنجا توسعه می‌بخشد که شامل مواردی چون توجه و مراقبت، نگرانی، خیال‌انگیزی، گرمی، عشق و قداست می‌شود. باشلار (۱۹۶۹) و توان (۱۹۷۴) هر دو از عشق به مکان سخن می‌گویند (Partovi, 2013: 161).

ای. رلف در کتاب مکان و بی‌مکانی نیز، شناخت مکان‌ها را حلقه ضروری در زنجیره معرفت می‌داند. انسان‌ها ناگزیر باید مکان‌هایی را که در آن کار می‌کنند و آرامش به دست می‌آورند بشناسند. به نظر رلف، هرچند شناخت عملی از مکان‌های مختلف برای انسان ضروری است، اما این شناخت نسبتاً مصنوعی بوده و متکی بر کارکردهای آشکاری است که مکان‌ها برای ما دارند. اهمیت واقعی مکان را می‌توان در کنش‌های افراد و گروه‌هایی که در برابر نیروهای خارجی از مکان خود دفاع می‌کنند یا دچار بیماری وطن و یا حسرت و نوستالژی نسبت به مکان‌های خاص می‌شوند، فهمید. انسان بودن به معنای زیستن در دنیای سرشار از مکان و شناخت نسبت به این برخوردار است. به تعبیر هایدگر «مکان، جنبه عمیق و پیچیده تجربه انسان از دنیاست» (Relph, 2011:2-3).

پاسن (۱۹۵۷) و داردل (۱۹۵۳) نیز بنیان علم جغرافیا را بر پایه درک پدیدارشناختی از مکان استوار می‌سازند، اینکه در جغرافیای علمی یک رابطه عمیق بین انسان و جهانی که در آن زندگی می‌کند، وجود دارد. جغرافیا اگر بخواهد به مثابه یک علم مطرح شود باید بر پیش فرض‌های اساسی رابطه معنادار انسان با مکان متکی باشد (Relph, 2011:92).

به‌طور کلی، گفتگو از فضا با رویکرد پدیدارشناختی، غالباً از مفهوم انتزاعی آن فراتر رفته و در بستر زندگی روزمره واجد معنا می‌گردد؛ یعنی همان تجربه زیستی ما از مکان. در همین راستا استفانویک می‌گوید: «بین فضای هندسی که می‌توان در آن به‌طور آگاهانه و با محاسبات، مداخله انجام داد، آن را اندازه‌گیری نمود و برای آن برنامه‌ریزی کرد و فضاهای زیسته، که دربرگیرنده راه و روش کامل هستی و وجود ما هستند، فرق اساسی وجود دارد.» ادوارد رلف نیز بر این اعتقاد است که فضا نه در ذهن است و نه در جهان، بلکه فضا در جهان است به‌عنوان بخشی از تجربه روزمره ما (Stefanovic, 1994:68-80).

۳-۲-۴. پُست‌مدرن فضاهای متکثر و روابط قدرت

غلبه دیدگاه فضایی و هندسه اقلیدسی بر مباحثات قرن نوزدهم و بیستم میلادی و متعاقباً بحث درباره فضاهای دیگر، همچون فضای ذهنی، فضای وجودی، فضای شناختی، فضای مادی، فضاهای بازنمایی، فضای قدرت، فضای اجتماعی و ... موجب موج سنگینی از انتقادات بر این

طرز تفکر شد که در این میان سهم بزرگان مکتب فرانکفورت، نئومارکسیست‌ها و نحله‌های پُست‌مدرن از همه بیشتر بود. پُست‌مدرنیسم بیشتر در برابر تاریخ‌گرایی مدرنیته‌ای قد علم کرد که موضوع زمان را نسبت به فضا و مکان اولویت بخشیده و عملاً تصور فضایی یا جغرافیایی را مغروق ساخته و به حاشیه رانده، نوعی سرسپردگی تلویحی فضا به زمان که تفاسیر جغرافیایی از تغییرپذیری جهان اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد (Sojah, 2003: 172).

همان‌گونه که فردریک جیمسون می‌پرسد، چرا چشم‌انداز باید کمتر از رویداد دراماتیک باشد؟ (Jameson, 1991: 364). این که فضا در زمان ما با هستی‌زبان [قدرت/گفتمان] مفتون شده است نه نشانه پایان قریب‌الوقوع و نه دلیل رادیکال شدن است: این امر پدیده‌ای است که ضرورت‌اش در پیکربندی گسترده‌ای ریشه دارد که در آن کل ساختار فکر و دانش ما منشاء می‌گیرد. لوفور، که تأثیری به سزا در اندیشه نخستین بار با این شیوه‌ها به اندیشیدن درباره فضا پرداخت. چیزی که او «تولید فضا» نامید، در نگاه نخست یک مفهوم ساده و فراتاریخی است. تردیدی نیست که انسان‌ها، فضای اجتماعی خود را، جمعی و به‌شیوه‌های ملموس و تخیلی تولید می‌کنند. اما قضیه افراطی‌تر این است که در جهان ما «تولید فضا»، خود، هدف شده است، و این نکته در همه سطوح، از بدن پر پیچ‌وخم [قدرت-بدن] فوکویی، از راه فضاهای فراواقعی [بودریار] زندگی روزمره، تا تولید بسیار انتزاعی فضای شهری [لوفور و هاروی] و کرانه‌های خارجی [سوجا] همین نظام جهانی ما آشکار است (Connor, 2015: 197). کوین لینچ در یکی از آثار کلاسیک خود به نام تصویر شهر به ما می‌آموزد که شهر خودبیگانه فراتر از همه چیز فضایی است که در آن مردم نه قادر به تعیین موقعیت خود (در ذهن خویش) هستند و نه می‌توانند تمامیت شهری را تشخیص دهند که خود را در آن می‌یابند: شبکه‌ای همانند شبکه‌های جرسی، که هیچ‌یک از علائم سنتی (بناهای یادبود، چهارراه‌ها و میداين، مرزهای طبیعی، چشم‌اندازهای ساخته‌شده) در آن وجود ندارد، روشن‌ترین نمونه‌های این امر است. فقدان از خودبیگانگی در شهر سنتی مستلزم غلبه مجدد و عملی مفهوم مکان و ساخت یا بازسازی یک منظره کلی واضح است که می‌توان

در حافظه نگه داشت و در مراحل مختلف روند حرکت خود بارها ترسیم کرد (Jameson, 2007: 65).

از نظر بورديو، فضای تصرف شده یکی از سایت‌هایی است که قدرت در آن تثبیت می‌شود و واقعیت می‌یابد، و در واقع بی‌تردید در نامحسوس‌ترین شکلش: یعنی در شکلِ درک‌نشدهٔ نیروی قدرتِ نمادین. فضاهای نظام‌مندی‌سازی که دیکته‌های خاموش‌شان مستقیماً بدن را نشانه می‌رود، دقیقاً به دلیل نامرئی‌بودنشان، بدون شک از مهم‌ترین مؤلفه‌های نظام‌پردازی قدرت هستند، از این‌رو، فضای اجتماعی در سرشت عینی ساختارهای فضایی و در ساختارهای ذهنی‌ای که تا حدی برآمده از درهم‌آمیختگی این ساختارهای عینی شده هستند، حک می‌شود (Prig, 2014: 182). در بسیاری از آثار فوکو نیز، فضا‌مندی به مثابه یک بخش یک‌پارچه از یک نگرش وسیع‌تر و به‌مثابه ابزار تحلیل و نه صرفاً یک ابژه برای تحلیل نگریسته می‌شود (Shurjah, 2014: 21). وی با استفاده از مضامین نیچه و هایدگر رویکرد بدیلی را درباره مسائل زمان و فضا پروراند؛ که مسائل زمان‌مندی و فضا‌مندی را درست از همان ابتدا در برمی‌گیرد (Elden, 2014: 84). او هم از «فضای درونی» بوطیقای درخشان باشلار (۱۹۶۹) و هم از توصیفات محلیِ قصدی پدیدارشناسان گسست و توجه ما را به بعدی دیگر از فضا‌مندی زندگی اجتماعی جلب می‌کند، یعنی توجه‌مان را به نوعی «فضای بیرونی» فضای بالفعل زیسته شده (و از نظر اجتماعی تولیدی) محل‌ها و روابط میان آن‌ها معطوف می‌کند (Sojah, 2003: 173). به‌همین دلایل مورخان را به‌خاطر عدم حساسیت به جغرافیای جهان اجتماعی که خودش را در تأکید بر همگنی رویدادها، پدیده‌ها، و تعیین‌های فرض شده‌شان در درون «واحدهای بزرگ» فضایی (قاره‌ها و شاید کشورها) و در نتیجه در نادیده گرفتن واقعیت تفاوت‌ها و توزیع‌های منطقه‌ای کوچک نشان می‌دهد به باد انتقاد می‌گیرد (Philo, 2003: 211). فوکو در کتاب نظم اشیا بیان می‌کند که روزگار ما ناچار است به‌طور بنیادی با مقوله فضا وارد عمل شود؛ و این رفتاری مسلم‌تر از آن چیزی است که باید با زمان انجام دهد و در این شکی نیست. زمان ممکن است بر ما به‌عنوان یکی از عملکردهای متنوع توزیعی ظاهر شود؛ عملکردهایی که امکانِ پخشِ فضایی برخی عناصر را ممکن می‌سازد. بنابراین همان‌گونه که بیان

شد، نشان می‌دهد که تاریخ در فضامندی‌اش آشکار است (Shurjah, 2014:34-35). فوکو اهمیت فضا را در هر شکلی از زندگی اجتماعی بنیادین تلقی می‌کند (Foucault, 2003:155). در کتاب «دانش و قدرت» و همچنین در مقاله «چشم قدرت» که از آن تحت عنوان «جغرافیای انسانی پست مدرن نام می‌برد» فضا را حوزه فراموش شده‌ای می‌پندارد که در عصر مدرنیته تحت تأثیر عامل زمان نتوانسته خودنمایی کند. این که محققان به طور سنتی، فضا را در مقابل زمان تلقی کرده‌اند، فضای شهری تقریباً در تمامی این رویکردها معمولاً به عنوان یک فرآیند ثابت، مرده، بی‌فایده از نظر سیاسی و اجتماعی دیده شده که کمی بیشتر از تعویض صحنه برای فرایندهای اجتماعی و تاریخی پویا که ذاتاً شهری نیستند پنداشته شده است. در مقابل، تاریخ شهری و توسعه تاریخی جامعه شهری (ویژگی تاریخی و اجتماعی شهرنشینی) معمولاً فرآیندهای مرجح هستند که به طور ضروری در فعالیت‌های مداوم توسعه و تغییر انسانی و اجتماعی شرکت دارند، شدیداً زنده، دیالکتیکی، و نخستین حوزه و هدف کنش انسانی، آگاهی جمعی، اراده اجتماعی و تفسیر انتقادی‌اند (Sojah, 2017:45). از این رو تأکید خود را بر امر «خاص، امر محلی و امر مشخص» به جای امر «کلی، امر جهان‌شمول و امر ازلی» قرار می‌دهد؛ به همین دلایل در مقاله چشم قدرت، پروژه چشم‌گیرش را درباره فضامندی دوباره مطرح می‌کند: «تاریخ کاملی که با نوشتن از فضاها اختصاص یافته باشد که در عین حال تاریخ قدرت‌ها هم باشد که از استراتژی‌های عظیم ژئوپلیتیک تا تاکتیک‌های خود زیست‌بوم را دربرگیرد» (Sojah, 2003:179).

این است توپولوژی فوکویی در رابطه و پیوند میان فضا، گفتمان و قدرت. فوکو با تحلیل فضا بین دانش و قدرت به سان دستگاه فناوری‌های سیاسی و گفتمان‌های علمی نوع جدیدی از توپولوژی قدرت را ترسیم می‌کند و با پیوند تکنولوژی‌های سیاسی و استراتژی‌های دانش همبسته‌شان را به سان ماتریس‌های فضایی - زمانی قدرت (پولانتزاس) در گذار از شکل مطلق‌گرایانه قدرت، به جامعه انضباطی تحلیل می‌کند (Prig, 2014:186). به عقیده فوکو کل تاریخی که در مورد مکان‌ها به صورت مکتوب به جای مانده است، تاریخ قدرت‌ها نیز بوده و هر

دوی این موارد (یعنی تاریخ مکان و قدرت) درباره استراتژی‌های ژئوپلیتیک بزرگ و تاکتیک‌های خرد ساکنان سرزمین بوده است (Barker, 2012: 626).

فوکو در کتاب تاریخ جنون (۱۹۶۷) نتیجه‌گیری مختلفی درباره آنچه «جغرافیای مکان‌های شب‌زده» می‌نامد انجام می‌دهد، در حالی که در کتاب کلینیک (۱۹۷۶) به سه شکل مختلف از «فضایی‌سازی» دخیل در طبقه‌بندی بیماری، در کارهای تحقیق آسیب‌شناسی، و در تأمین تسهیلات پزشکی یا «مراکز درمانی» می‌پردازد. اما، او در کتاب انضباط و تنبیه (۱۹۷۷) این مفهوم را که «انضباط منبعث از توزیع افراد در فضا است» را بررسی می‌کند و همچنین به تفصیل کنترل فیزیکی و ذهنی روی افراد را که از طریق دستکاری روابط فضایی در «ساختمان دایره‌وار» (پان اپتیکون) معروف بنام انجام داده می‌شود شرح می‌دهد. فوکو در همه این کتاب‌ها از طریق توضیح تجربی نقشی را که روابط فضایی در نحوه عمل گفتمان، دانش و (اساساً) قدرت بازی می‌کند نشان می‌دهد؛ و از این رهگذر نشان می‌دهد که «تاریخ قدرت‌ها، درست یک‌زمان هم‌سنگ تاریخ «مکتوب فضاها» است (Philo, 2003: 220- 221).

بودریار کار فوکو را به شکل جدیدی از طبیعت‌گرایی که بطور قطع در «اندیشه اجتماعی»، «فیزیک جدید» و «شیمی جدید» شروع به رخنه کرده است و همچنین با «توپولوژی مولکولی میل» دلوز مرتبط می‌سازد. بنابراین، در این دیدگاه با تصویری از یک جهان اجتماعی باقی مانده‌ایم که به لحاظ فضایی از طریق گره‌ها و مجاری قدرت ساخته شده است گره‌های ثابتی که در آن‌جا قدرت تولید می‌شود و مجاری متقاطع می‌کند که در امتداد آن‌ها منتشر و جمع می‌شود (هرچند به صورت موقت) و به این دلیل است که می‌توان فوکو را به‌درستی «هندسه‌دان قدرت» نامید (Philo, 2003: 222-223). دورن مسی (۱۹۹۴) در این باره می‌گوید، روابط قدرت در هر فضایی متفاوتند: فضاها به صورت نمادین، جنسیتی هستند و برخی از آن‌ها با طرد فیزیکی یکی از دو جنس مشخص می‌شود. جنسیتی بودن فضا در دوران کلاسیک غرب در تقسیم بین خانه و محل کار نمود می‌یابد. این تمایز با تقسیم میان خصوصی و عمومی مفصل‌بندی می‌شود. لذا خانه قلمرو

۱. پدید آمده به‌وسیله اصل ناپایداری هایزبرگ

۲. پدید آمده به‌وسیله رمز ژنتیکی مونا

امرِ خصوصی و زنانه تلقی می‌شود و عرصه‌های کار دستمزدی در حوزه عمومی، رمزگذاری مردانه می‌شود (Barker, 2012: 632). از نظر درکِ گرگوری هم چگونگی بازنمایی فضا پیامدهایی برای چگونگی استفاده از آن دارد: به چه منظورهایی، از سوی چه کسی، چه زمانی و چرا استفاده می‌شود. به همین دلیل گرگوری به بازنمایی‌های هم‌چون «منظومه‌هایی از قدرت، دانش، و فضامندی اشاره می‌کند که نظم اجتماعی مسلط، به‌گونه‌ای مادی در آن حک می‌شود (و به‌طور ضمنی و موقعی، مشروعیت می‌یابد)».

۵. تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری

تعریف مفهومی مقوله‌های فضا و مکان مبتنی بر سرشت هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی پارادایم‌های مهم فلسفی است و بدون شناخت بنیان‌های فلسفی این مفاهیم، سردرگمی مفهومی امری محتوم است؛ و متأسفانه در تعاریف آکادمیک کشوری بیشترین خلط مباحث به این مهم برمی‌گردد؛ تا جائیکه برخی جریان‌های آکادمیک تعریف فضا و مکان را یکی می‌گیرند. در راستای رفع این مشکل در ادبیات جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، این مقاله با واکاوی منابع معتبر فارسی و لاتین درباره مقوله‌های فضا و مکان در چارچوب مکاتب مختلف و کنکاش در آرای اندیشمندان متعدد در هریک از این مکاتب به جمع‌بندی جامعی درباره فضا و مکان به شرح زیر دست یافته است:

سه پارادایم واکاوی شده در این پژوهش، از دهه ۱۹۷۰ به بعد به‌عنوان دیدگاه‌های غالب مطرح شدند. هر سه دیدگاه مبنای ارشمیدسی تحلیل خود را با نقد دیدگاه غالب مکانیکی و با مدنظر قرار دادن نظریاتی که پاشنه آشیل نظریات اثباتی بود آغاز کردند. هر سه آنها، سعی در زنده کردن جریاناتی داشتند که ذیلِ گفتمان سنتی به حوزه ناخودآگاه اجتماعی طرد و یا به حاشیه رفته بودند و بیشتر در برابر تاریخ‌گرایی مدرنیته‌ای قد علم کردند که موضوع زمان را نسبت به فضا و مکان اولویت بخشیده و عملاً تصور فضایی یا جغرافیایی را مغروق ساخته و به حاشیه رانده بودند؛ جریاناتی چون سرشت اجتماعی بشر، محلّیت، تکثر، زیست‌جهان، بیناسوژه‌گی و... با توجه به سرشت شناخت‌شناسی مکاتب و پارادایم‌هایی که در این پژوهش به آنها پرداختیم، می‌توان گفت:

تحلیل مارکسیستی مبتنی بر افشاسازی روابط پارادوکسیکال نظام سرمایه‌داری است؛ سرمایه‌داری که فضا را بسان دیگر ابژه‌ها تولید و مصرف می‌کند. در این مکتب، تولید فضای سرمایه‌داری را باید به صورت دیالکتیکی و تمامیت جریان (فرآیند) و مکان (فرم) فهم کرد؛ زیرا این دو درهم تنیده‌اند و برای فهم کلیت نظام سرمایه‌داری این شناخت ضروریست. فضا فرایند یا فرم نیست، بلکه همواره جریان و مکان است. از دیدگاه این مکتب، انتخاب مکان به عنوان اصل مبنا بدون توجه به جنبه دیالکتیکی آن در ارتباط با فضا به همان مقوله هندسی دیدگاه دکارتی منتج می‌شود. در نتیجه، امر جمعی و خاص (مکان) در رابطه دیالکتیکی با امر کلی و عام (فضا) باید مورد توجه قرار گیرد. به نظر آنها، تمامی روابط و فرآیندهای فضایی در واقع روابط اجتماعی‌اند که شکل فضایی یافته‌اند. دیالکتیک مطروحه در این مکتب، به دنبال آشتی دادن شیوه زیست و ابزار تجربه در مکان، با چگونگی پیوند خوردن این شیوه با، و جایگیر شدنش در پرتکلیس‌های اقتصادی و سیاسی که در مقیاس‌های فضایی گسترده‌تری عمل می‌کنند، است. به عقیده این اندیشمندان، فضا چیزی بیرون و مقدم بر جامعه نیست، بلکه چیزی است که توسط جامعه ایجاد شده است. بنابراین پدیده فضایی، پدیده‌ای اجتماعی و به وسیله و درون اجتماع تولید می‌شود.

در پدیدارشناسی، فضا و هم مکان درهم تنیده‌اند. زیست‌جهان مقوله‌ی مهمی است که در این دیدگاه سبب اولویت مکان نسبت به فضا و زمان می‌شود؛ یعنی بودن در جهان؛ جهانی که در بیناسوژه‌گی و ابژه‌های دم‌دستی معنا پیدا می‌کند. در کل باید گفت، در پدیدارشناسی هر چند فضا برای مکان‌ها بستر فراهم می‌آورد، اما معنی خود را نیز از مکان‌ها اخذ می‌کند. و در نهایت در پست مدرنیسم، مقوله فضا به مثابه امر تکه‌پاره، جزئی، خاص و موردی تحت واکاوی قرار می‌گیرد؛ برخلاف مارکسیسم که مقوله فضا را به مثابه امر کلی در نظر می‌گیرد. پست‌مدرنیسم از امر محلی (جزئیت) در برابر امر جهانی دفاع می‌کند و در نتیجه با نظریه‌های ساختاری کلان و جهان‌شمول‌گرایی در علوم اجتماعی مدرنیستی (چه نظریات اثباتی، چه ساختارگرایی و چه مارکسیسم) مبارزه می‌کند. در این جا مقوله فضا چندگانه و متکثر در روابط قدرت است؛ و فضا

برساخته‌ای گفتمانی است که همواره نشان قدرت بر آن حک شده و ذیل گفتمان‌های سوژه‌محور به حوزه دیگری فرورانده شده است.

۶. قدرتانی

نویسندگان نهایت قدرتانی و امتنان خویش را از کسانی که با دیدی انتقادی به مباحث نظری و علمی نگاه می‌کنند و مفروضات به ظن متقن دیدگاه تک‌قطبی را زیر سؤال می‌برند به عمل می‌آورند.

References

1. Afroq, E (2015). Space and Society: Urban space and social inequality, Tehran: Science Publication. **[In Persian]**
2. Afzali, R (2017). Methodology in Political Geography and Geopolitic, university of Tehran press. **[In Persian]**
3. Agnew, J (1989). the power of place, Unwin Hyman, London.
4. Ahmadi, B (2017), Modernity and critical thinking, 12th Edition, Tehran: Markaz Publication. **[In Persian]**
5. Ahmadipour, Z, and et al (2011), The political organization of space, Tehran, Geographical Organization.
6. Aristotle (2006). Physics, Second Edition, (Translator: M. H. Lotfi, Tehran: Tarhe New. **[In Persian]**
7. Badiie Azandehi, M; and et al (2008). The Role of Spatial Sense in Native Identity, Case Study: Students of Yasuji University of Tehran. Vol. 4, No 2, Summer: pp 157-175.
8. Badiie Azandehi, M; Pouyandeh, H (2013). Phenomenology and the Relationship of Identity and Place on Geographical Scales, Journal of New Attitudes in Human Geography. Vol. 5, No. 2, pp. 1-19.
9. Barker, C (2007). Core Issues in cultural stadies, (Translator A. kazemi), cultural stadies of perspectives and disputes: Tehran: Jahad Daneshgshi Publication. **[In Persian]**
10. Barker, C (2012). cultural stadies, Translation by Faraji M. & Ahmadi N. Second Edition, Tehran: Institute for Cultural and Social Studies. **[In Persian]**
11. Blackham, H. J (1993). Six existential Thinkers, Translator by M. Hakimi, Second Edition, Tehran: Markaz.
12. Bognar, B (2000). A Phenomenological Approach to Architecture and its Teaching in the Design Studio, In D. Seamon & R. Mugerauer (Eds.), Dweelling Place and Environment, Dordrecht, Martinus Nijhoff.
13. Connor, S (2015). Postmodernism and..., Translation by Shiraz Translation Group, Tehran: Fountain Publishing. **[In Persian]**
14. Copleston, F (2007). History of philosophy, Translator by GH. Aavani, (Volume IV), 3th Edition, Tehran: Scientific and Cultural Publications.
15. Copleston, F (2009). History of philosophy, (Translator: J. Mojtabavi), (Volume I), 7th Edition, Tehran: Scientific and Cultural Publications. **[In Persian]**
16. Craib, I (2014). Modern Social Theory: From Parsons to Habermas, Translator by A. Mokhber, Tehran: Agah.
17. Deleuze, G (2007). Foucault, Translation by Sarkhosh N & Jahandideh A. Tehran: Nei. **[In Persian]**
18. Doel, A. M (2003). Up-glunking geography: spatial science after Dr Seuss and Gill Deleuze, Thinking Space, Eidted by: Mike Grang & Nigel Thrift, London, published by: Taylor & Francis.

19. Elden, S (2014). There is space politics, Because space is political, Book: An Introduction of Henry Lefebvre Space, Translator by A. Turkme, Tehran: Tissa
20. Foucault, M (2003). Space, Power and Knowledge, Translator by Sh. Vaghfipor, Cultural studies (Researches), By the efforts of Simon During, Tehran, Talkhon. **[In Persian]**
21. Gellnitz, A (2014). Production of Henry Lefebvre Space, (Translator: A. Turkme), Tehran: Tissa.
22. Grang, M; Thrift, N (2003). Thinking Space, London, published by: Taylor & Francis.
23. Grossberg, L (2007). Cultural Studies and / in the New Worlds, Cultural Studies: Perspectives and Controversies, Translator by F. Alikhah, Tehran: Academic Jihad Publications. **[In Persian]**
24. Hafeznia, M .R; Ghaderi Hajat, M (2016). Conceptualization of Spatial Justice in Political Geography, Geopolitics Quaterly. Vol. 11, No 4, Winter: PP 32-60.
25. Hafeznia, M.R; and et al (2016). Explanation of the Structural and Functional Characteristics of Geographical Buffer Spaces, Geopolitics Quaterly. Vol. 8, No 4, Winter: PP 1-40.
26. Harvey, D (2008). Urbanization of capital, Translator by A. Aghvami Moqadam, Tehran: Akhtaran Publications.
27. Hatami Nejad, H; Shurjah, M (2014). City and Critical Theory, (Emphasizing the opinions of David Harvey) Tehran: Parham. **[In Persian]**
28. Heidegger, M (2008). To build, to be, to think, Modern hermeneutics, Translation by B. Ahmadi & Others, 7th Edition, Tehran: Markaz.
29. Hollab, R (2010). Jurgen Habermas, Public domain criticism, Translator by H. Bashiryeh, 6th Edition, Tehran: Nei Publications.
30. Husserl, E (1970). The Crisis of European Sciences and Transcendental Phenamenology, Evanston: Northwestern Univerity press.
31. Jamadi, S (2013). Fields and Times of Phenomenology (A Look at Life and Thoughts of Husserl and Heidegger), 4th Edition, Tehran: Qoqnos.
32. Jameson, F (1991). Postmodernism, or the Cultural logic of late capitalism, London: Verso.
33. Jameson, F (2007). Postmodernism and the Late capitalist Logic, Translation by Mohammadi M. & Givehchian F. Second Edition, Tehran: Hermes.
34. Jameson, F (2014). Capital (Reading from Volume I), Translator by A. Arzpeima, Tehran: Debbayeh. **[In Persian]**
35. Johnston, R. J (1991). Geography and Geographers LAnglo - American Human Geography, 4th Edition, Edward Arnold, London.
36. Kaplan, D.H; and et al (2012). Urban Geography, Translation by Hatami Nejad, H & Baratnia A, Tehran: Samt Publishing. **[In Persian]**
37. Lefebvre, H (2012). Production of Space, Translator by M. Abdullahzadeh, Tehran: Tehran Center for Studies and Planning.

38. Madanipour, A (2000). Urban design, An Attitude to Social and Spatial Processes, Translator by F. Mortezaei, Tehran: Processing and Planning Company.
39. Marx, k (1973). Grundrisse, Penguin, Harmondsworth.
40. Massy, D (1984). Spatial division of labour, Macmillan, London.
41. Mauric; Merleau, P (1962). Phenomenology of Perception, trans. C. Smith, New York: gumanities Press.
42. McCaury, J (1998). Philosophy of Being, Translator by M.S. Hennaei Kashani, Tehran: Hermes Publications.
43. Merrifield, A (2003). Henri Lefebver: a socialist in space, Thinking Space, , Eided by: Mike Grang and Nigel Thrift, London, published by: Taylor & Francis.
44. Merrifield, A (2014). Production of Henry Lefebvre Space, Translator by A. Turkme, Tehran: Tissa.
45. Merrifield, A (2014). The struggle over Place: Re- developing Amrican can in Southeast, Trans. Inst. Br, Geoer. N. s. 18, Baltimor.
46. Messey, D (1992). Politicis and space / Time, Review 19, New Left.
47. Moeini Alamdari, J (2015). The Life of the World and Its Importance for Political Theory, Tehran: Rokhdadnew Publications.
48. Mohammadpour, A (2010). Method in Methods (On the construction of knowledge in the humanities), Tehran: sociologists.
49. Mohammadpour, A (2013). Qualitative research methods (Anti-method), Tehran: sociologists.
50. Mohammadpour, A (2017). Research in Humanities, Tehran: Qoqnos.
51. Newman, W (2013). Social Research Practices (Qualitative and quantitative approaches), Volume I, Second Edition, Tehran: Mehrban Nashr Publishing Institute.
52. Partovi, M (2013). Phenomenology of Place, Second Edition, Tehran: Traslation and Publishing text artwork. **[In Persian]**
53. Philo, C (2003). Foucault's Geography, Thinking Space, Eided by: Mike Grang and Nigel Thrift, London, published by: Taylor & Francis.
54. Prig, W (2014). Production of Henry Lefebvre Space, (Translator: A. Turkme), Tehran: Tissa.
55. Relph, E (1976). Place and Placelessness, London, Pion.
56. Relph, E (2000). Geographical Experiences and Being - in – the World: The Phenomenological Origins of Geography. In: Seamon, D and Robert Mugerauer [Eds]. Dwelling, place and Environment Phenomenology of Person and World, Florida: Kriege publishing company
57. Relph, E (2011). Location and Sense of La Place, Translator by J. Tabrizi, Tehran: Publishing by Translator.
58. Rorty, R (2014). Philosophy and mirror of nature, Translator by M. Nori, Third Edition, Tehran: Markaz.

59. Russell, B (1986). *History of Western Philosophy*, Translator by N. Daryabandari, Volume II, Tehran: Mizan
60. Sedgwick, P (2011). *Descartes to Derrida (A review of European Philosophy)*, Translator by M.R. Akhondzadeh, Second Edition, Tehran: Nei. **[In Persian]**
61. Shokouhi, H (2008). *New Thoughts in Political Geography*, Tehran: Institute of Geography and Cartography Geology.
62. Shurjah, M (2014). *Foucault, space and planning*, Tehran, Managers Today.
63. Soja, A (1998). *Postmodern Geographies*, London, Verso.
64. Sojah, E (2003). *History: Geography: Modernity*, Translator by Sh. Vaghfipor, Cultural studies (Researches), By the efforts of Simon During, Tehran, Talkhon. **[In Persian]**
65. Sojah, E (2017). *Post – Metropolis*, Translator by N. khalesimoghadas, Tehran: Scientific and Cultural Publications. **[In Persian]**
66. Stefanovic, I.L (1994). *Temporality and Architecture: A Phenomenological Reading of Built Form*. *Journal of Architectural and Planning Research*, 11: 3, Autumn, pp. 68-80.
67. Zahavi, D (2013). *Husserl'S Phenomenology*, Translated by Sahebkar M & waghefi E, Tehran: Rozbehan. **[In Persian]**